

فم پویسی

نشریه‌ی شورای صنفی
دانشکده‌ی مهندسی کامپیووتر

فهرست

دو روی سکه‌ی سنت

از زبان ما

- ۱۴ | دفن شده در توبیتر
- ۱۵ | ستاره‌ی گیسوانش
- ۱۶ | انتخاب واحد جدید، چرا و چگونه؟
- ۱۹ | چشمان سیاه
- ۲۱ | در باب فلسفه‌ی اخلاق

- سنت در هزارتوی زمان | ۳
- از شهیدات‌ی ازای... و اکنون برج میلاد؟! | ۶
- ساده‌زیستی | ۹
- عدم قطعیت | ۱۰
- بیخیال. بريم به کارامون برسیم... | ۱۲
- چه در ازای چه؟ | ۱۳

از زبان شما

- ۲۵ | سرخپوست



دانشکده مهندسی
کامپیوتر و فناوری اطلاعات



شورای صنفی دانشکده
مهندسی کامپیوتر و فناوری اطلاعات

صاحب امتیاز | شورای صنفی دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر

مدیرمسئول | کوروش روحی

سردبیر | اشکان میرزا‌حسینی

طراح قالب | پارسا انعامی

طراح جلد | علی نظری

صفحه‌آرایی | پارسا انعامی، سرینا گنجی

ویراستاران | پارسا انعامی، اشکان میرزا‌حسینی

تحریریه | فرانک حسینی، شکیبا امیرشاهی، مریم علی‌کرمی،

سپیده گلچین، ماهین میرشمس، سامان اسکندری

نویسنده‌گان این شماره | یاسمون میرمحمد، سینا بهارلویی، امیر

حقیقتی، عرفان عابدی، پارسا انعامی، پویان حسابی، محمدعلی

خسروی

فراموشی، آموختن و باز فراموشی

سردیبر

قاعدگی ناؤشته‌ی شناخته‌شده‌ای وجود دارد. آن هم این که خلق چیزی نو و رسیدن به فرم مختص خود سه مرحله دارد؛ فراموشی، آموختن و باز فراموشی.

است. م. امید حتی در مسیر تعالی دادن بدعت جدید گذارده شده در بسیاری از آثار خود، رد پایی از دانش کمنظیرش به گذشته‌ی شعر ما باقی می‌گذارد؛ مثلاً اطباب‌های گاه به گاه در روایتش از همان نشانه‌های عجین بودنش با قصیده است. اما چگونه می‌شود که دیگران به این نقطه نمی‌رسند و به پیروی از سنت ادامه می‌دهد؟ چرا شعر نیمایی داریم و نه شعر ایرجی؟ آیا ایرج میرزا شاعر مسلط به شعر روزهای دور نبوده؟ حتماً بوده. اما قاعده‌ی ناؤشته‌ی شناخته‌شده‌ای وجود دارد. آن هم این که خلق چیزی نو و رسیدن به فرم مختص خود سه مرحله دارد؛ فراموشی، آموختن و باز فراموشی. فراموشی اولیه همان بی‌دانشی و ندانستن اصول استفاده از ابزار است و آموختن، فراغیری هر آن‌چه نیاز است؛ یعنی آوردن اصول به حیطه‌ی خودآگاه با تمرین، ممارست و تکرار و انجام بارهای این فرآیند تا آن جایی که از پس تکرارهای متتمادی، اصول و فنون به حیطه‌ی ناخودآگاه منتقل شوند. در این حین است که فراموشی نهایی پدید می‌آید.

«او این مفهوم را تکرار می‌خواند و تعریف عجیبی از از آن ارائه می‌کند؛ تکرار عبارت است از خاطره وارونه، یعنی تذکار معکوس، تجدید خاطره از آینده. تکرار حركتی رو به جلوست، تولید چیزی نو و نه بازتولید چیزی قدیمی. از این لحاظ، تکرار فقط یکی از وجههای تولید یا ظهور امر نو نیست؛ امر نو فقط

و فقط از طریق تکرار پیدا می‌شود.»^۱

پس دست کم در هنر، حتی با این فرض که سنت‌ها تماماً مانند موانع بر سر راه هستند، راه مقابله با آن‌ها نادیده‌گرفتن شان نیست؛ بلکه برای عبور از سنت‌ها درک آن‌ها و شناختشان ضروری است.

۱ سورن کیرکگور، تکرار: جستاری در روان‌شناسی تجربی

در ذهن ما زندگان عصر حاضر شاید برای مدتی است که سنت همان بند است و حصار و ما برای رشد خود باید تا بیشترین حد ممکن از آن فاصله بگیریم. باید تمام ضوابط را فراموش کنیم، تعاریف نویی ارائه دهیم و خلاصه این که بعدت‌گذار باشیم نه مقلد. اما کدام بدعت است که در مسیر شکل‌گیری‌اش، از سنتی بهره نبرده و تنہ به تنہ‌اش نزده باشد؟ بهره بردن نه به معنای وام گرفتن مستقیم و نه حتی به معنای بازتعریف همان سنت با دست‌کاری‌های جزئی. بهره بردن به معنای درونی کردن آن سنت، شناختن و آموختن آن و در نهایت انتقال آن از خودآگاه به ناخودآگاه. دست کم در حوزه‌ای مانند هنر که اساساً درون جهان ناخودآگاه معنا می‌یابد. اگر نیما یوشیج در نهایت می‌تواند از پس چهارچوبهای محکم شعر روزگار خویش بر بیاید و بدعتی جاودان از خود به جا بگذارد، نشان از آن دارد که شعر کلاسیک را با تمام محدودیتها و زوایای پنهان ویژگی‌هایش شناخته و درک کرده است. یا اخوان که ادامه‌ی این راه را شانه‌به‌شانه‌ی نیما و بتنه با تاسی از او به بهترین شکل ممکن می‌یماید، خود را ریز و درشت مختصات شعر کلاسیک آشنا است. سروdon قصیده با بیش از ۲۰۰ بیت بدون حتی یک قافیه‌ی مکرر از کمترین نشانه‌های این حقیقت

پویس

بخش اول

دو روی سکه‌ی سنت

تمدن برای بار دیگر. از طرف دیگر اشخاصی چون ناپلئون هم با نوعی نوستالژی رومی سعی در تصرف کامل اروپا کردند و برای سال‌ها آن را به خاک و خون کشیدند. سال‌ها بعد و کیلومترها دورتر انقلاب اسلامی ایران از جهاتی بازگشت به نوستالژی شیعی و تلاشی بود برای امکان تحقق حکومتی که بتواند تا جای ممکن به حکومت «عدل علی» شیبیه باشد. مثال دیگر آن صحنی تماسایی فیلم «وقتی که ماه کامل شد» خانم آبیار است. عبدالمالک و یاران دور آتش نشسته‌اند و سوزن‌اک گریه می‌کنند و از پرشدن دنیا از گناه و کثافت عذاب می‌کشند. به قول عبدالمالک «برادران، جاهلیت امروز کم از جاهلیت زمان پیامبر ندارد». دونالد ترامپ با اشاره به آمریکای بالنده‌ی گذشته که بعد از جنگ جهانی عملان نبض جهان را به دست گرفت با شعار ساده‌ی We will make America great again! ناباوری تحلیل‌گران به قدرت رسید. بوریس جانسون هم با بهره‌گیری از نوستالژی‌های انگلیسی و لزوم مستقل بودن آن از اروپا در انتخابات طوری حزب کارگر را له کرد که در ۸۴ سال گذشته بی‌سابقه بوده است. مراد این‌ها این نتیجه‌گیری نیست که نوستالژی «خوب» است یا «بد». آن‌چه این مثال‌ها روشن می‌کنند قدرت عظیم و دهشت‌ناک نوستالژی است. خواه اندیشه‌ی انقلابی باشد که دو هزار و پانصد سال سلطنت را از ریشه بکند، خواه بازگشت به یونانی باشد که به سیطره‌ی هزارساله‌ی کلیسا پایان دهد، خواه سلفی‌گری و طالبانیسمی باشد که بعد از سال‌ها فعالیت نظامی آمریکا، بزرگترین امپراتوری نظامی تاریخ پیش بعد از روم، همچنان سریا مانده است و حالا آمریکا را وادار به مذاکره برای آینده‌ی افغانستان کرده است. این که ما این‌ها را تقدیس کنیم یا محکوم، رد کنیم یا تأیید، تفاوتی ایجاد نمی‌کند. آن نیروی وحشی و مهارناپذیر سنت که خود را در قالب نوستالژی تحمیل می‌کند کاری به نظر حیران ماندارد. ممکن است گاهی تصور کنیم که سنت تضعیف شده است. یا در میان مردم مرده است. اما کافی است هجوم به سنت شدت بگیرد و مردم در از دست رفتن سنت‌هایشان احساس خطر کنند. آن‌گاه آن نیروی نامرئی و لایزال سر بر می‌آورد و چنان مقاومت جانانه‌ای را شکل می‌دهد که سال‌ها برای تحلیل‌ش زمان لازم خواهد بود.

سنت در هزارتوی زمان

سینا بهارلوی | ۹۱

آن نیروی وحشی و مهارناپذیر سنت که خود را در قالب نوستالژی تحمیل می‌کند کاری به نظر حیران ماندارد. ممکن است گاهی تصور کنیم که سنت تضعیف شده است. یا در میان مردم مرده است. اما کافی است هجوم به سنت شدت بگیرد و مردم در از دست رفتن سنت‌هایشان احساس خطر کنند. آن‌گاه آن نیروی نامرئی و لایزال سر بر می‌آورد و چنان مقاومت جانانه‌ای را شکل می‌دهد که سال‌ها برای تحلیل‌ش زمان لازم خواهد بود.

سنت در نسبت با زمان

اولین امکان مواجهه با سنت در کاوش ارتباط آن با زمان میسر می‌شود. عقره‌ی سنت رو به چه سمتی دارد؟ از جهتی سنت پیکانی است رو به چه گذشته. تمنای شناخت، هم‌زیستی و تشبیه است به آن‌چه پدران و نیاکان ما بوده‌اند. حسرتی است برای غرایز دست نخورده و بی‌پیرایه‌ی آدمی. ستایش سادگی است و یکدستی همراه با گریز از پیچیدگی‌ها و دوگانگی‌های جهان نو. تلاش است برای ختنی کردن گذر زمان و تنفس هوایی پاکتر که غبارهای تمدن آن را آلوده نکرده باشد. این رویکرد حسرت‌آمیز و تمنای گذشته از مهمترین عناصر تفکر رمانتیک است: نوستالژی.

مثالی از آن را می‌توان در جستجوی فیلیسوافان، هنرمندان و سیاسیون اروپایی در یونان باستان یافت. نیچه و هایدگر فیلیسوافان قرن نوزدهم و بیستم سعی کرده‌اند آن فلسفه‌ی اعجاب‌انگیز، آن سخنرانی‌های بلیخ و بی‌نقص، آن نمایش‌های ترازیک بی‌بدیل و آن روحیه‌ی یونانی جستجوگر برای حقیقت را بار دیگر در فلسفه‌ی مدرن بازیابی کنند. گوته، شیلر و هولدرلین در حسرت و تمنای آن فرهنگ غنی شعرها سرودند و بر پایه‌ی آن ناب‌ترین اشعار آلمانی را به ارمغان آوردند. رنسانس هم به نوعی در چنین ایده‌ی بازگشتن نهفته بود. بازگشت به علم و دانش یونانی، سیاست یونانی و احیای آن

سنت و ایده‌ی پیشرفت

بد نیست قدمی فراتر بگذاریم و تنها به گرداوردن نمونه‌هایی از اثرات غیرقابل‌کتمان سنت بستنده نکنیم. در حوزه‌ی علم، وابستگی به سنت و سعی در حفظ رویه‌ی تاریخی آن، چنان که روشن است برای بیشترینه‌ی محققان مذموم است. آن‌چه از یک محقق انتظار می‌رود به چالش کشیدن پیوسته‌ی روش‌های پیشین، با عینکی موشکافانه و بدینانه به گذشته نگاه کردن و به طور خلاصه سعی در نو کردن و بهینه کردن روش‌ها است. از این رو تکیه بر سنت در علم اغلب موجب درجا زدن و عدم توسعه‌ی روش‌های علمی می‌شود. احتمالا خواندن کتاب آماری که تنها چند سال پس از اتمام جنگ‌جهانی نوشته شده است، می‌تواند مفید باشد و از جهت «درست» بودن مطالب مشکلی نداشته باشد. اما آن‌چه کتاب‌های جدیدتر را از قدیمی‌ترها متمایز می‌کند تکیه بر روش‌هایی است که نیازهای روز سایر علوم را تأمین می‌کند؛ مثلا آموختن روش‌های آماری برای ابعاد وسیع، امروزه محل اعراب بیشتری دارد تا آموختن تست‌های آماری که برای داده‌هایی به تعداد انگشتان دست توسعه داده شده است. مقصود این است که حتی «قدیمی» و «جدید» در مورد علمی به مستحکمی ریاضی نیز معنادار است و از این جهت به چالش کشیدن سنت نه یک امکان که یک ضرورت است. از طرف دیگر بر اساس خطاپی طبیعی ممکن است تصور کنیم که زندگی فردی و اجتماعی انسان همچون علم در حال «پیشرفت» و «جلو رفتن» است. امتحان کردن ایده‌ها و اعمال گوناگون اگر مفید نباشد اقلام ضرری ندارد. از این رو ممکن است هرگونه سنت، مانع برای پیشرفت در نظر گرفته شود. اما زندگی فردی ما عجین با مفاهیمی است که آن را با علم کاملاً متفاوت می‌کند. شاید مهمترین ایده‌ی سنت که معنای پیشرفت را به معنای علمی آن نقض می‌کند مفهوم «معصومیت» است. این ایده که با انجام برخی کارها یا به اصطلاح «گناهان» همه‌چیز تغییر می‌کند و «معصومیت» مان از بین می‌رود. این که زمان به طور ساده یک خط رو به پیشرفت نیست و تاریخ بشر پیوسته رو به سوی جلو نمی‌رود. نمی‌توان لزوماً یک فرد قرن پیست و یکمی را از یک فرد قرن نوزده‌همی از نظر اجتماعی یا فردی «پیشرفت‌تر» دانست. شاید انسان قرن پیست و یکمی آزادی

هجموم به سنت شدت بگیرد و مردم در از دست رفتن سنت‌هایشان احساس خطر کنند. آن‌گاه آن نیروی نامرئی و لایزال سر بر می‌آورد و چنان مقاومت جانانه‌ای را شکل می‌دهد که سال‌ها برای تحلیلش زمان لازم خواهد بود. از جهت دیگر سنت پیکانی رو به آینده دارد. در این حالت خود را در قاموس جانشین، راهی نو و منسخ‌کننده‌ی راه‌های پیشین نشان می‌دهد. اسلام سنتی را بنا گذاشت که سنت پیش از خود را منسخ کرد. این منسخ کردن تنها با کنار زدن و تغییر سبک زندگی همراه نیست. بلکه حتی نگرش به سنت پیشین را هم به طور کامل دستخوش تغییر می‌کند. مثلاً اعراب پیش از اسلام هم دارای شرافت فراوان بوده‌اند، چنگاور و شجاع بوده‌اند، بلاغت زبانی و شعرهای زیبایی داشته‌اند و یک خرد فرهنگ بیانی با سنت‌های فراوان بوده‌اند. اما برای تمام امروزیان و حتی مخالفان اسلام آن‌ها یک نام دارند: اعراب جاهلی. اسلام چنان در منسخ کردن سنت پیش از خود موفق بوده است که حتی مخالفانش هم در مورد گذشته‌ی اسلام به طور ناخودآگاه «اسلامی» فکر می‌کنند. رنسانس هم چنین بلایی بر سر دوران قرون وسطی آورده. در فرهنگ قرون وسطی آثار ادبی و هنری فراوان و فاخری وجود دارد. بسیاری از کشیشان علوم دینی و غیردینی را توسعه داده بودند و بسیاری از کشورهای اروپایی وضعی به نسبت امن و مناسب و به دور از چنگ داشتند. اما رنسانس نه تنها سنت جدیدی بنا گذاشت بلکه به ناگهانی این پیوستگی تدریجی تغییرات را چون شب ناگهانی جلوه داد که «دوران تاریک قرون وسطی» را خاتمه داد. به قول والتر بنیامین گذشتگان حتی پس از مرگشان هم در امان نخواهند ماند و پرونده‌شان بسته نخواهد شد. ممکن است در زمان دیگری فردی که در زمانه‌ی خود محترم شمرده می‌شده یا قهرمان بوده است به عنوان فردی جانی شناخته شود. یا بالعکس فردی که برای قرون متمادی نماد رذالت و سعادت بوده است طرفدارانی در آینده پیدا کند که تاریخ را بازنویسی کنند؛ به طور مثال مارکی دو ساد، توییسته‌ی فرانسوی در قرون متمادی فردی منفور و با افکار شیطانی و کافتبار شناخته می‌شد. اما در پنجاه سال گذشته روش‌شنفکرانی پیدا شده‌اند که با او همراهی دارند و تأییدش می‌کنند و تأثیرها از او گرفته‌اند.

کلمه‌ی سادیسم از نام او گرفته شده است ۱

که ساده و بیپیرایه است و برخلاف تمام این نابیندگی ها اقلال شکلی کامل دارد. سنت سراسر تکرار است. همچون نماز خواندن که بارها و بارها تکرار می شود و هر بار دقیقاً به همان صورت قبل. سنت همچون فوگ های باخ است که بارها و بارها شکوه و عظمت فرهنگ کلیسا ای را بر گوش آدمی جاری می کند یا همچون شخصیت های ترازیک نمایشنامه های یونانی که با آگوش باز سرنوشت از پیش تعیین شده را در بغل می گیرند. در سنت چیزی برای اسپویل شدن وجود ندارد. همچون سریر خون کوروسو اوا که در ابتدای فیلم پیشگو تمام وقایع را برای مخاطب پیشگویی می کند و چیزی برای اسپویل شدن باقی نمی گذارد. سنت راهی برای ارضای غریزه‌ی سرگرم شدن و مشغول داستانی سطحی شدن که اسپویل شدن سراسر بی اعتبارش می کند نیست؛ بلکه نهیی است سهمنگ برای رفتمن به سوی عمق. فهمیدن آن چه بارها و بارها تکرار می شود؛ پاس داشتنش و انتقالش به نسل های بعد. از این رو پیروی از سنت برخلاف غلت خودن در تجربه های جدید و اسپویل نشده، نوعی نگهبانی است. نگهبانی از هر آن چه که پیکان بی رحم زمان سعی در فراموشانیدن و دفن کردنش برای همیشه را دارد.

بیشتری برای اجرای اعمال گوناگون داشته باشد و بنوایند همه چیز را امتحان کند. اما همین موضوع موجب ابتداز و نابیندگی او شده است. مردمانی را می بینیم که از هر درختی میوه ای چیده اند و اقیانوسی از اطلاعات هستند با عمق چند میلیمتر. چیزی شیوه اطلاعات ادبی کنکوری ها؛ که به طور مثال می توانند تمام کتب ویکتور هوگو و تولستوی و داستایوسکی و ... را نام ببرند بی آن که حتی بدانند این ها به چه می اندیشیده اند و بدون آن که کتابی از آن ها خوانده باشند. به همین صورت توانایی اندکی در زدن سازی همچون بیانو، ویلون، سه تار یا هرجیز دیگری را دارند بی آن که روح موسیقی را درک کنند و در نهایت هم انتخاب هایشان نه لیست و بتهوون و شجریان که پاپ های مزخرف و بی سروته و نازل یا انکرالا صوت هایی همچون امیر تتلو است. جدیدترها اطلاعات و ارجاعات تاریخی شان هم مربوط به سریال ها است. همان هایی که از تصویر سیاه ایرانیان در فیلم ۳۰۰ عصیانی می شوند، وقتی به چربویل می رسند آن را منطبق بر واقعیت می پندارند و وقتی نجات سریاز رایان را می بینند از قهرمانی و ابرمرد بودن سریازان امریکایی حظ می بینند. اغلب خود را مستقل ترین و روشن اندیش ترین افراد تاریخ بشر می پندارند. اما اغلب ایده هایشان را از سریال هایی نظر فرنز و بیگ بنگ و مزخرفاتی از این دست اخذ کرده اند. در رویاهایشان هری پاتر یا ابر قهرمانان فانتزی هستند که از همه چیزشان در راه حق می گذرند. اما در واقعیت حتی به دو ریال پول یا بیست و پنج صدم نمره هم رحم نمی کنند. یک چنین ابتداز و سطحی بودن و نابیندگی در تمام شئون حیات فردی و اجتماعی البته سنت را بر نمی تابد. سنتی

TRADITIONAL

MODERN

از شهیدات میدان آزادی... و آنون برج میلاد؟!

امیر حقیقتی ملکی | ۹۳

تجربه‌ی زیسته‌ی یک جامعه را با تمام کاستی‌هایش می‌توان سنت دانست. در این نگاه، مدرنیته به معنی «بدن افقی روشن» برای خود، وطن و در کل جامعه انسانی خواهد بود. در نتیجه طبق نظر آرنت، پیش‌رفت را می‌توان در وحدت این دو تعریف کرد که با استفاده از تجارت زیسته، افق‌های آینده را ترسیم می‌کنیم.

«ما در جهانی زندگی می‌کنیم که خصیصه‌ی اصلی آن تغییر است. جهانی که در آن دگرگونی و تغییر به قدری عادی و مبرهن شده که در معرض فراموش کردن آن بدایتی هستیم که همه‌چیز را دگرگون کرد.» هانا آرنت، جستار «روزنه‌ی شکست خورده سنت»^۱

به نظر می‌شل فوکو اساس اندیشه‌ی حکیمان و فلاسفه‌ی غرب (غلب یونانی) تا قرون چهاردهم و پانزدهم بر مبنای منطق هم‌گونگی^۲ و تشابه بود. به این معنی که همه‌چیز به تشابه و تناسب تعریف می‌گردد. از قرن چهاردهم تا هجدهم و در یک دوره‌ی گذار نسبتاً طولانی، بحث‌العرفه جدیدی بر اندیشه‌ی فیلسوفان حاکم می‌شود. نظریات متعددی درباره چیستی این بحث‌العرفه^۳ ارائه شده که توضیح آن‌ها در این مقال کوتاه نمی‌گجد. ولی مخلص کلام آن که از قرن ۱۸، اندیشمندان اغلب به جنبه‌ای از مفاهیم «تغییر» و «دگردیسی» تاریخی توجه می‌کنند که مسیویق به ساقه‌نیوی است.

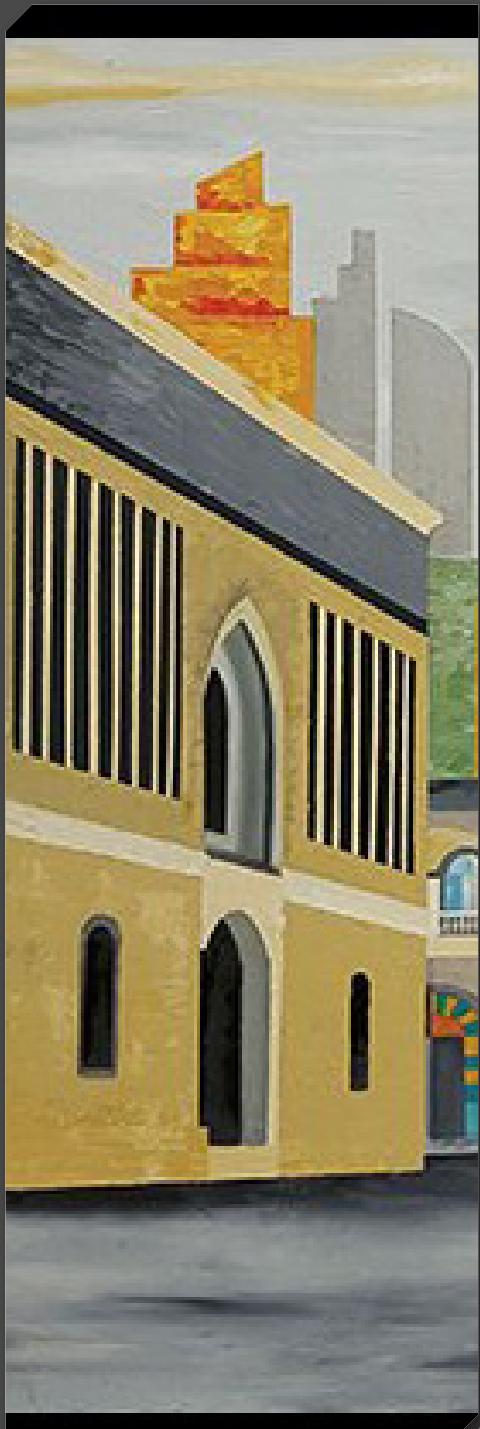
به عنوان مثالی از تفکرات حاصل از منطق هم‌گونگی، فیثاغورث را می‌توان نام برد. وی از منطق عددی سخن گفته و تمامی هستی را روی اعداد تشكیل‌یافته و تقویم‌یافته می‌داند. همه‌ی حرکات و تناسبات را به اعداد مرتبط کرده و در نتیجه این که می‌گفت با تکامل و سلولک «عرفانی» می‌توان نهمه‌ی افلاک را شنید؛ چرا که رابطه‌ی بین این نهمه‌ها را متناسب با رابطه‌ی بین نت‌های موسیقی می‌دانست. از جمله حکیمان شرق نیز این سینا، این حاکم عالی قدر جهان اسلام است که از

۱ The Broken Thread of Tradition

۲ Resemblance

۳ Epistemology





شباهت رابطه بین ارتباط پروردگار (رب) و بنده (عبد) استفاده کرده و تحکم مطلق مرد بر زن، سفید بر سیاه، آزاد بر بردۀ را در آثار خود توجیه و اثبات می‌کند. اعتقاد به جادو و سحر و طلسیم را نیز در این دستگاه فکری هم‌گونگی می‌توان استنتاج و استبطان نمود؛ چرا که به استبنا همان منطق، روابط بین اجرام آسمانی را می‌توان نشانه‌ای برای بخت روزانه موجودات زمینی دانست.

از پیروان منطق تغییر و دگردیسی نیز می‌توان به هنگل، مارکس و نیچه و امثال‌هم اشاره کرد که در عمل هرگونه «موجود بودن» را معطوف به «در تغییر بودن» و «شناور بودن در زمان» محدود کرده‌اند و بعضی از آن‌ها، نه همه‌شان - دنیای پس‌امدرنی را باعث شده‌اند که در آن حرص و طمع حرف اول را می‌زند و نهایتاً به جاری‌سازی خون انسان‌ها، از جنگ‌های جهانی گرفته تا عراق و افغانستان و سوریه و لبنان و یمن منتهی شده است.

به تعبیری می‌توان تعبیر برخاسته از «سنت» و «مدرنیته» در سپهر اندیشه‌ی ایرانی‌جماعت را به این دو نوع تفکر و منطق نسبت داد. هدف از این نوشتۀ، نقد مطلق منطق هم‌گونگی (سنت) یا منطق تاریخ (مدرنیته) نیست. نبود پایه و اساس فکری و به عبارتی «سنت»، منجر به بینانی اندیشه و سرگردانی آن خواهد شد و نبود یا انکار نیاز به پیشرفت و «مدرنیته» باعث پویسیدن و فساد فکر. هانا آرنت، اندیشمند برجسته‌ی قرن بیستم، معتقد است که وحدت سنت و مدرنیته است که در نهایت منجر به درک والاپی از جهان و در نتیجه پیشرفت می‌شود. علوم شناختی^۴ نیز گویای این حقیقت است که اساس تفکر بشر بر روی مدل‌های ذهنی^۵ و واکاوی‌ها و تفکرات تجربیدی ذهن - هم‌گونگی - و همچنین پهلوود مدل‌های ذهنی بر اساس یافته‌های جدید - تاریخ - است.

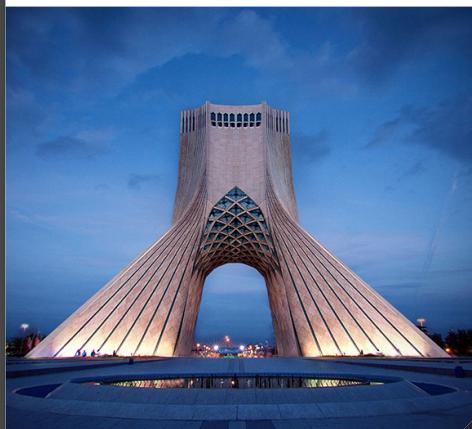
مهاجرت با تمام سختی‌هایش وادرات می‌کند به دیدن، به گوش دادن، به فکر کردن. انسان مهاجر بهترین فرصت را برای مقایسه‌ی فرهنگ خود با فرهنگ کشور مقصدش دارد. از این رو وحدت بین سنت و مدرنیته به معنی وحدت میان ایرانی و کانادایی و افغانستانی و آمریکایی و اروپایی و غیره

۴ Cognitive Science

۵ Mental-model

۶ Abstract Thinking and Exploration

است. اما -به هر حال- کشوم است. پی‌نوشت: این‌که متولد و بزرگ‌شده‌ی فرهنگی باشی که درون خودش از حافظ و مولوی و عطار گرفته‌ی تا روشن‌فکران برجسته‌ی امروزی -که بنده صرفاً به دلیل سواد محدود خودم قادر به اسم بردن نیستم- پرورش یافته‌اند و از طرفی امروز وضعیتی را شاهد است که «گوچه‌خوابی»، «اعتیاد»، «فساد اداری» و قس‌علی‌هذا شده ادبیات رایج در سپه‌ر اجتماعی‌اش، ناخواسته روح آدمی را پژمرده می‌کند. با هزار آزو هم به غرب آمده‌ای که حداقل آزادی بیان داشته باشی، غافل از اینکه پسامدرنیسم به قدری به خود غرب داده شده که «چاقو دسته خود را بریده است». غرب خودش را در چاه پسامدرنیته خفه کرده. غرب دیگر آن سیمایر پریندی‌سی‌سراپال «فرنده» نیست. در غرب اگر حرفی بزنی، عدالت اجتماعی را خدشه‌دار کرده‌ای و چریک‌های فدایی عدالت اجتماعی تو را پیدا کرده و انتقام خواهند گرفت. در کشور خود نیز اگر در اثر درد مداوم آهی بکشی، جوابت گلوله‌ای/تیربار/اعدام/زندان خواهد بود که جهان در تلاطم است و ما هنوز ندانسته‌ایم و شاید نمی‌خواهیم بدانیم. که چه غرب، چه شرق، چه هر کجای دنیا به مقداری و به اندازه‌ای، به خاطر بغل کردن یکی از دو روی سکه‌ی سنت‌مدرسینه و نادیده‌گرفتن دیگر سمت آن است که دچار بحران است و ما در حالی که به طرف دیگر این سکه توجهی نمی‌کیم، پیوسته به خود لعن و نفرت می‌گوییم و به دنبال اینیم که ما را چه شد. بدتر از آن، این که رو به سوی غربی داریم که خیلی وقت است خودکشی کرده است و فقط به قوت مهاجر جماعت زنده است.



و غیره است. وحدت بین سنت و مدرنیته، وحدت شرق و غرب است. وحدت فکر هگل و تفکر الهی قمشه‌ای، شکسپیر و دائی‌جان ناپلئون، وحدت اندیشه‌ی تئودور آدorno و ذهنیت مجید اخگر. این یعنی ترک تعبیبات. این یعنی «روشن‌فکر» بودن. این یعنی کورکورانه پیروی نکردن از جامعه‌ای که خود را به چاهی می‌اندازد. این یعنی نقد. این یعنی وحدت نوع بشر. این یعنی «حقوق بشر».

و افسوس که هم «دانش‌گاه» که باید بستر این تفکر باشد و هم «دانش‌جو» که باید عامل این اندیشه باشد، هر دو چهار گرداب سفله‌پروری شده‌اند. دیگر این‌روزها تفاوت دانشگاه با دیبرستان و دانشجو با توب گلف، به صفر میل می‌کند. اساتید هم که از خدا خواسته... .

حال شاید بپرسید این نوشته به برج میلاد چه ربطی داشت؟ بالا و پایین روزگار، ما را سوق داد که پس از اتفاقاتی به برج «شهیاد» بگوییم برج «آزادی». اتفاقی که شاید مغضبانه اصرار بر تغییر ایشان را بگویند. اتفاقی که شاید مغضبانه اصرار بر تغییر این تعابیر با حقایق جامعه نداریم. اما از همین چند سال پیش به بعد، دیگر تهران را فقط با این برج نمی‌شناسند. به لیست سمبیل‌های تهران، اکنون برج میلاد نیز اضافه شده است و این یعنی تغییر و دگرگونی. اما آیا نپذیرفتن «آنچه بود» به همین موارد ختم می‌شود؟

تجربه‌ی زیسته‌ی یک جامعه را به تمام کاستی‌هایش می‌توان سنت دانست. در این نگاه، مدرنیته به معنی «دیدن افقی روشن» برای خود، وطن و در کل جامعه‌ی انسانی خواهد بود. در نتیجه طبق نظر آرنت، پیشرفت را می‌توان در وحدت این دو تعریف کرد که با استفاده از تجارت زیسته، افق‌های آینده را ترسیم می‌کنیم. در نهایت، کلام را با این گفته سوزان نایمن که بربط به مسائل روز کشور هم نیست، به اتمام می‌رسانم:

واقعاً به نظرم رابطه‌ی ما با کشورمان مثل رابطه‌ی یک آدم بالغ با پدر و مادرش است. باید به این رابطه سر و سامان دهیم و بگوییم که می‌توانم به این بخش‌های تاریخ کشورمان افتخار کنم و از این بخش‌ها متأسف‌نم و می‌خواهم با تمام قوا برای جبران مافات بکوشم. به نظرم وقتی چنین روندی را پشت سر بگذاریم، می‌توانیم ناسیونالیسم یا میهن‌دوسیتی سالمند داشته باشیم. در این صورت دیگر نمی‌گوییم کشور من از همه‌ی کشورها بهتر

مقابل قبیله‌های رقیب باشد، چه انسان مدرنی که میاد سر کلاسای دانشگاه میشنیه با نگرانی‌ای درس و نمره، یه قسمت قابل توجهی از سختی زندگی به خاطر اینه که حجم اطلاعاتی که برای بقا بهشون نیاز داریم زیادن. از ساده‌ترین اصول بهداشت و خوراک و پوشاش بگیر تا قوانینی که باید توی جامعه رعایت بشن، تا یادگیری نحوه برخورد با مسائل جدید، تا حفظ کردن نکات کنکوری، تا نکات حفظ سلامت روان (که میینیم داره توی وضعیت فعلی جهان سخت میشه)، تا چیزهایی که باید رعایت کنی تا بقیه‌ی مردم بآهات در نیفت. ولی خب قطعاً اطلاعاتی که یه آدم توی زندگیش کسب میکنه، نه ۱۰۰ درصد درست دریافت شده، نه براش تضمینی هست که نقض نشه. حالا هر نسل جدیدی که پدید میاد وظیفه‌ی آموزش حداکثری این اطلاعات رو روی دوش نسل‌های قبلی ش میذاره. ولی اگه توی روند این آموزش، نسل جدید مخالفت کنه و دانش و تجربه‌ی نسل قبلی رو زیر سؤال ببره یا منسخ بدونه، این یادگیری طول میکشه و حتی با فرض علم نسل قدیمی به علت‌های این اطلاعاتی که داره منتقل میکنه، احتمال داره تا وقتی تمام بشه، توی زندگی نسل جدید مشکلاتی پیش بیاد. پس نسل بزرگ‌تر چی کار میکنه؟ یا جواب رو ساده‌سازی میکنه («هیینه که هست دیگه») یا پرسیدن رو تقبیح میکنه («غلط کردی میرسی!»). پس توی ذهن اون بچه یا یه تابو ایجاد میشه نسبت به سؤال یا یه «خب لابد مهم نیست دیگه» و این شاید یه راه حل کوتاه‌مدت خوب باشد. ولی مشکلاتی که در طولانی‌مدت ایجاد میکنه شدیدتر از این حرفاں. فرض کنید یه آدم چهل پنجاه ساله که این سنت‌های اعتقدادی ش کار دستش میدن، به خودش میاد و میینه به «باورهاش» خیلی باور نداره. آداب و رسومش براش معنی‌ای ندارن، شغل و مسیر زندگی‌ای که داره رو واقعاً خودش انتخاب نکرده، اصرار شدیدش به اجرای قوانین و سنت‌ها باعث شده که نسل بعدیش نتونه باهاش ارتباط برقرار کنه یا هزارتا اتفاق دیگه. برای جامعه‌ی ما به طور خاص، به نظرم وقتیش یه بازیبینی اساسی توی این سنت‌ها صورت بگیره. باید یه بار بشینیم با خودمون بررسی کنیم چرا فلان کار را نجام میدیم؟ چرا فلان رفتار برامون مقدسه و چرا اگه کسی خلافش رفتار کنه میخواهیم سر به تنش نباشه؟ اصلاً احترام چیه؟ چرا تصورمون از رفتارهایی که به

چه انسان اولیه‌ی غارنشین باشی که باید هر روز نگران پیدا کردن شکار و دفاع مقابل قبیله‌های رقیب باشد، چه انسان مدرنی که میاد سر کلاسای دانشگاه میشنیه با نگرانی‌ای درس و نمره، یه قسمت قابل توجهی از سختی زندگی به خاطر اینه که حجم اطلاعاتی که برای بقا بهشون نیاز داریم زیادن.

سنت‌ها چیزایی‌ان که از بچگی باهашون آشنا میشیم. یا مثل جشن نوروز و عیدی گرفتن و دور هم جمع شدن ... بهمون خوش میگذره و بهمون سود میرسون و پس طبق غریزه ازشون لذت میبریم، یا مثل عزاداری‌های مرسم ازشون به عنوان ابزار تحکیم هویت جمعی استفاده میکیم و در عین حال اشک میریزیم. یا سعی میکیم باهاشون مقابله کنیم؛ مثل وقتی که اطرافیان ازت توقع دارن مسیری که اونا رفتن رو طی کنی (مثل درس خوندن، مهندس/دکتر شدن، سر زدن سالانه به ولایت و...). ولی وسط راه، وسط اجرای قوانین و آداب‌شون، وسط وقت و انرژی‌ای که ازمون میگیرن، وسط همه‌ی اینا، کسی برمنیگرده بپرسه چرا؟ چرا من دارم این کار رو انجام میدم؟ چرا این شکلی دارم انجامش میدم؟ اگه بپرسیم معمولاً دو حالت داره. اگه یه سنت دینی باشد که خب یک منبع مقدسی گفته و غلط بکنیم اعتراض کنیم. اگه هم نه که «آخه کی همچین سؤالی میکنه؟»، «تو چی کار به این کاراش داری؟»، «یعنی میخواهی بگی اینا برات ارزش ندارن؟»، «چرا میخواهی برای همه‌چی دلیل بیاری؟» و...

بین زندگی عادی آدم‌ها و درگیری با مسائل روزمره، کمتر کسی سراغ این سؤال‌ها و حتی جواب این سؤال‌ها میره. جوابش رو بین مورخا و جامعه‌شناسا شاید بشه پیدا کرد. ولی از بین آدمای درگیر مسائل عادی، کمتر کسی میاد خودش رو درگیر این جور مسائل ذهنی کنه و به نظر من اینا همه منشأ در یک سنت دیرینه‌تر دارن، دیرینه‌تر از عاشورا، دیرینه‌تر از نوروز. حتی به دیرینگی اختراع زبان. سنت ساده‌سازی.

زندگی چیز سختیه. چه انسان اولیه‌ی غارنشین باشی که باید هر روز نگران پیدا کردن شکار و دفاع

عدم قطعیت

محمد علی خسروی | ۹۸

خوشنمان باید یا نباید و حتی اگر اعتقادی به خدا نداشته باشیم به احیا برآن‌ها سر و کار داریم و سعادت یا شقاوت دنیا را می‌بینیم. سنت‌ها و ایسته است. بعضی از آن‌ها هم در عالم ماده صادق است و هم در عالم معنا و بعضی صرفاً در یکی از آنها، مثل «بریدن چاقو» که مادی است و «آسانی بعد از سختی‌ها» که معنوی است.

سنت را می‌توان از دیدگاه‌های متفاوت معناهای متفاوتی کرد؛ مثلاً در لغت به معنای راه و روش صحیح و ماندگار است. از دیدگاه دینی، سنت به رفتار و گفتار و کردار پیامبر و معمومین علیهم السلام گفته می‌شود و گاهی هم در تضاد با شیعه به کار می‌رود. از دیدگاه عامه‌ی مردم، سنت به معنای آداب و رسوم است. ما وقتی کلمه سنت را می‌شنویم ذهنمان به سمت رفتار و آداب و شاید فرهنگ و ارزش‌هایی که از گذشته به ما رسیده است می‌رود، درست یا غلط. در خانواده‌های مختلف سنت‌های مختلفی حاکم است. در جوامع نیز هم به همین صورت است که احتمالاً ممنظر از موضوع این پویش هم همین مورد بوده است. سنت در بعضی دیدگاه‌ها در مقابل مدرنیته قرار می‌گیرد؛ مثلاً طب سنتی که امروزه زیاد به گوش ما می‌خورد در مقابل طب مدرن یا طب نوین قرار می‌گیرد. فکر می‌کنم دوستان به اندازه‌ی کافی در مورد سنت از دیدگاه‌های بالا سخن گفته باشند مخصوصاً دو مورد آخر. صحبت من در مورد تنوع سنت‌ها، درستی یا غلط‌بودن آن‌ها و ارتباط سنت‌های گوناگون با هم نیست. به عقیده‌ی من ستایش و نقد و انکار سنت‌ها کار هرکسی نیست، چه برسد به این‌که بخواهیم در مورد سرنوشت سنت‌ها و چگونگی تشكیل آن‌ها بگوییم. صحبت در این موارد کار متخصصان و جامعه‌شناسان است، نه دانشجویان رشته‌ی کامپیوتر. به هر حال فقط عقیده است و امیدوارم کام کسی را تلخ نکرده باشم.

می‌خواهیم از سنت‌های بگوییم که صحبت در مورد آن‌ها نیاز به تخصص ندارد و فقط چشمانی بینا می‌خواهد. فقط و فقط راه و روشی درست و جاودان است و شاید بهتر بگوییم، قانونی ثابت و همیشگی است. کاری به دین و اعتقاد ندارد و

نشونه‌ی احترام در نظر گرفته می‌شون این شکلی‌ان؟ چرا احترام یه چیز با ارزشه؟ چرا باید به سنت‌های پیشینیان احترام بذارم؟ چرا اگه کسی با فلان چیز مخالفت داشته باشه باید دهنشو بینده؟ چرا فلان چیز رو سر سفره‌ی هفت‌سین میداریم و... . مخصوصاً که می‌بینیم سنت‌های جدیدی (که اسم نمی‌بریم) دارن وارد زندگی ایرانی می‌شون و هر روز بیش‌تر از قبل، پیش آدم‌اوج و قرب بیدا می‌کنند. احترام گذاشتند و عمل کردن بهشون دارن ارزش می‌شون و بی‌اهمیتی و بی‌احترامی بهشون ضدارزش. اشتباه نشه البتا. اعیاد ملی و عزایز ای‌های مذهبی و این‌ها شاید خیلی ابزارای خوبی برای تحریم هویت جمعی باشند، برای این‌که آدم‌ما بیش‌تر هم‌دیگه رو بشناسند، برای این‌که بتونن ارتباطشون رو گستردگه‌تر کنن. چون صادقانه بهتون بگم، کمتر کسی دلش برای کسی که نمی‌شناسه می‌سوزه. اگه این باعث بشن که یه عده آدم بین خودشون هویت یکسان بینیم، موقع فتح قله‌های جدید و عبور از موانع خیلی می‌توون به هم کمک کنن. اما خوب باز این خطر هست که طی سال‌های مختلف، مواردی به آداب و رسوم اضافه بشه که صرفاً باعث فربیه‌ی سنت‌ها و مناسک بشن. بار اجراشون رو سنجین‌تر کنن و از هدف اصلی ایجادشون دورشون کنن. (و معاویت دیگه)

حرف من تمام، فقط رنه دکارت وقتی می‌خواست پایه‌ی فلسفه‌اش رو بچینه، از این‌جا شروع کرد که همه‌ی پیش‌فرضهایش رو دور ریخت و دونه‌دونه اون‌هایی که به نظرش منطقی بودن و به نظرش دلیل درستی پشت‌شون بود رو باز برگرداند سرجاش. شاید وقتی‌ش ما هم کار مشابهی بکنیم. یا علی.

اختیار را نقض کنم ولی حداقل برای من این اثبات شده است که اختیار ما آدم‌ها کوچک‌ترین تأثیر را روی سرزنش‌مان دارد. خدا بارها و بارها در کتابش از این سنت یاد کرده که هرکس را که من بخواهم هدایت می‌کنم، هرکس را که بخواهم عذاب می‌کنم، هرکس را که بخواهم عزت می‌بخشم، هرکس را که بخواهم قدرت می‌دهم، هرکس را که بخواهم علم می‌دهم ...

قطعاً برای تان پیش‌آمده است که از صفر تا صد کاری را بررسی کرده‌اید و درست انجام داده‌اید ولی ناگهان یک اتفاق ریز و بی‌مورد کار شما را نابود می‌کند. هیچ قانون قطعی ای برای موقوفیت در عرصه‌های مختلف وجود ندارد. کسی نمی‌تواند بگوید که اگر کسی سال آخر کنکور را خوب تلاش کرد و در تمامی آزمون‌های آزمایشی رتبه‌ی تکرقمی آورد، قطعاً در کنکور نیز همین‌گونه خواهد بود. یا هرکس که دانشجوی کامپیوتور امیرکبیر باشد به سادگی برایش کار فراهم می‌شود و ثروت‌مند خواهد شد. موقوفیت در کنکور ... به هزار و یک عامل دیگر بستگی دارد که خیلی از آن‌ها را حتی روح‌مان هم خبر ندارد. با این حال می‌توان گفت هرکس سال آخر کنکور را خوب تلاش کرد و در تمامی آزمون‌های آزمایشی رتبه‌ی تکرقمی آورد به احتمال زیاد در کنکور نیز همین‌گونه خواهد شد. حتی بعضی سنت‌ها و قانون‌های خدا هم قطعی نیستند و بسته به شرایط و با خواست خدا تغییر می‌کنند، مثل بربیند چاقو و سوزاندن آتش که در داستان حضرت ابراهیم تغییر کرد.

همان‌طور که مشاهده کردید بعضی سنت‌ها از ریز تا درشت این دنیا را در بر گرفته و لی آنقدر عیان است که ما کمتر به آن‌ها توجه می‌کنیم. در حالی که در تمام زندگی با آن‌ها سر و کار داریم و خوب‌بختی یا بدیختی ما را رقم می‌زنند. البته در پایان لازم می‌دانم که بگوییم این عدم قطعیت صرفاً برای ما انسان‌ها حاکم است و یقیناً کسی هست که آگاهانه و حکیمانه و رای تصور ما بر تمام اتفاقات دنیا تسلط آگاهی دارد. خوب است برای دنیای مان هم که شده - که تمامش دست او است - حداقل گاهی یادش باشیم.

رفتار و گفتار کسی هم نیست. جامعه و خانواده برایش فرقی نمی‌کند، با هر رسم و فرهنگ و سنت. درست مطلق است و سنت‌ایش برایش معنا ندارد. نقدی بر آن وارد نیست و نمی‌تواند باشد و هرکس ایکارش کند خود را گول زده. قدیم و جدید ندارد. نو نمی‌شود چون درست بوده و قابل تغییر نیست چون کسی قدرت تغییرش را ندارد. سنت‌هایی که همیشه بوده‌اند و خواهند بود. «سنت خداوند است که از پیش جاری بوده است و هرگز برای سنت‌های خداوند، تغییر و تبدیلی نخواهی یافت.» آری اگر چشممان را باز کنیم دنیا را پر از سنت‌ها و قانون‌های الهی می‌بینیم. خوشنام بیاید یا نیاید و حتی اگر اعتقادی به خدا نداشته باشیم به اجراب با آن‌ها سر و کار داریم و سعادت یا شقاوت دنیای ما به این سنت‌ها وابسته است. بعضی از آن‌ها هم در عالم ماده صادق است و هم در عالم معنا و بعضی صرفاً در یکی از آنها، مثل «بربیند چاقو» که مادی است و «آسانی بعد از سخت‌ها» که معنوی است. «هر عملی را عکس‌العملی است». سخنی که منصوب به نیوتون است و اگر خوب به آن فکر کنیم، می‌بینیم که هم مادی است و هم معنوی. هر عملی که از ما صورت می‌گیرد قطعاً در این دنیا بدون بازخورد نخواهد ماند. می‌خواهیم در مورد یکی از مهم‌ترین سنت‌ها که هم مادی است و هم معنوی صحبت کنم؛ «عدم قطعیت».

مادی

شاید اصل عدم قطعیت در فیزیک کوانتوم به گوش‌تان خوده باشد. من فقط اشاره‌ای به آن می‌کنم. حدود دو قرن پیش دانشمندی به نام لاپلاس معتقد بود که می‌توان با داشتن مکان و سرعت کنونی هر چیزی، آینده‌ی آن را به طور قطعی پیش‌بینی کرد. اما با روی کار آمدن نظریه‌ی کوانتوم و بررسی مکان و سرعت و جهت یک الکترون دانشمندان به این نتیجه رسیدند که تعیین قطعی مکان و سرعت و در نتیجه انرژی الکترون در یک زمان معین، غیرممکن است و در نتیجه پیش‌گویی جزئی آینده هر ذره‌ای غیرممکن است.

معنوی

هیچ وقت، هیچ وقت و هیچ وقت کارها آن‌طور که ما انتظار داریم و می‌خواهیم، پیش نمی‌رود و همیشه‌ی همیشه کارها آن‌طور که خدا می‌خواهد پیش می‌رود و انجام می‌شود. نمی‌خواهیم وجود

بیخیال. بریم به کارامون برسیم...

پویان حسابی | ۹۷

داشتم فکر میکردم حرف زدن راجح به سنت مثل این میمونه که عینک رو چشمت باشه و راجح به بینایی صحبت کنی. تا وقتی که عینکو برزنداریم نمیتوانیم منصفانه قضاوتش کنیم. پس بیان از این روزمرگی که شده مثل عینک خلاص بشیم و جدی‌تر نگاش کنیم.

که دلم میخواد فکر کنم و خودم مسیر زندگی‌می‌بچینم؟ (اونی که میگه «نه حق نداری» رو تحسین میکنم!) برای من هر چی تو ش فکر نباشه یا حالمو خوب نکنه مسخره میشه. میخواد دین باشه، سنت باشه یا هر چیز دیگه که این دو تا پارامتر رو نداشته باشه. من ادعایی ندارم و ژست روشن‌فکری هم نمیگیرم. اشتباه نکنید. سنت‌شکن هم نیستم. اعتراض میکنم خیلی چیزا از فرهنگ و سنت‌مون یاد گرفتم. نمیدونم زبان و ادبیات هم جزوش حساب میشه یا نه، ولی مدبون ادبیات فارسی‌ام. حس میکنم خیلی کمتر از دنیا لذت میبردم اگه شعری از حافظ و مولانا نشنیده بودم. البته همه‌ش هم بحث لذت نیست، این عزیزان کلاً چشماتو باز میکنن، حالت خوب میکنن و زندگی‌تو تغییر میدن، با عرفان، فلسفه، عشق یا هر چیز دیگه. ولی حدس میزنم اگه تاریخ تولد و مرگ و حتی محل تولدشون رو عوض میکردم و میاوردیم توی زمان و مکان فلیمیون، آدمای دیگه‌ای میشندن. حتمناً چیزای دیگه‌ای هم مینوشتمن. از سعدی شروع کنیم. اگه الان میخواست گلستان رو بنویسه به جای اینکه اون شخصیت داستانش رو مخاطب قرار بده و بگه «مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!»، سیاست‌مدارامونو مخاطب قرار میداد. بی‌شک انقدر جمله‌ی مرسومی میشد که هرگذوم از نامزدا و عده‌ی انتخاباتی میداد در جوابش این جمله رو میشنیدیم. یا اگه جناب شفیعی کدکنی میل به مهاجرت رو در مردم (مخصوصاً دانشجویان) دیده بود، با یه حس دیگه «به کجا چنین شتابان» رو تموم میکرد. احتمالاً اگه داستانیو فسکی بعضی از اشخاص جامعه‌ی فعلی ما رو دیده بود اسم کتابشو «جنایت و کنایات» میداشت. برگردیم به بحث اصلی. درسته شعر نو امده و شعر سپید امده و خیلی هم فرق خیلی از داستان‌های هم مدرن شد، ولی درسته خیلی از داستان‌های نبود تجدیدی هم به نظرم اگه سنت اصلی ایرانی نبود هیچ وقت در کار نبود. اگه سهراپ سپهراش شعرهای سنتی رو نخونده بود هیچ وقت نمیتوانست بگه «و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست». کاری ندارم که خود این جمله هم میتوانه تقدی به سنت باشه ولی معتقدم تغییر و تحول وقتی اثرگذار میشه که سنتی که ازش عبور کرده اثرگذار بوده باشه. حالا فقط بحث ادبیات نیست، هنر هم همینه. نمیشه عاشق سینما باشین و «نجات سرباز رایان» رو ندیده

بهتون حق میدم که عنوان متن براتون مسخره باشه. شاید اگه منم این عنوانو میدیدم ادامه‌شو نمیخوندم و میرفتم تا به کارام برسم. دوستان عجله نکنید. مطمئن باشین زیاد وقتتون رو نمیگیرم. الاناست که کلاس تمام شه. ساعت ۱۲ شده و میتونم بگم دیگه هیچی از حرفای استاد نمیفهمم. مخصوصاً وقتی ساعت، بالای سر استاده و دارم میبینم که هر یک دقیقه‌ش به اندازه‌ی به ساعت طول میکشه. شما رو نمیدونم ولی این دقیقه‌های آخر به هرچی فکر میکنم غیر از درس. موضوعاً مختلفه ولی همه‌شون توی این که نذارن حواسم به کلاس باشه مشترکن. داشتم فکر میکردم حرف زدن راجع به سنت مثل این میمونه که عینک رو چشمت باشه و راجع به بینایی صحبت کنی. تا وقتی که عینکو برزنداریم نمیتوانیم منصفانه قضاوتش کنیم. پس بیان از این روزمرگی که شده مثل عینک خلاص بشیم و جدی‌تر نگاش کنیم. معلم‌امون میگفتمن باید به فرهنگ‌مون افتخار کنیم، به آداب و رسوم، به تاریخ، به فردوسی، به این سینا، امیرکبیر و صد تا اسم دیگه. ولی میخوام بدونم اگه ایران به دنیا نیومده بودیم راجع به کسایی که هیچ نقشی تو کاراشون نداشتیم، با این تعصب صحبت میکردیم؟ اصلاً به اونا افتخار میکردیم؟ احتمالاً اون موقع هنرمندا، سیاست‌مدارا و اسطوره‌های همان آدمای دیگه‌ای میشندن. کتابامون پر میشد از شخصیتایی که الان برامون ناآشناش. شاید هیچ وقت اسم یا نشونهای از کسی مثل امیرکبیر نمیشنیدیم. حتی دانشگاه امیرکبیر. یه ذره جنجالی‌تر صحبت کنم که شاید صدام به گوش کسی برسه! مسخره نیست که مردم یه کشور همگی دین واحد داشته باشن و با عقیده‌هایی که شاید قبولش ندارن زندگی کنن؟ اگه پدر و مادر من مسلمون باشن یا من تو ایران به دنیا اومده باشم ناچارم مثل اونا زندگی کنم؟ یعنی به عنوان یه انسان حق ندارم هر جور

چه در ازای چه؟

پارسا انعامی | ۹۵

آینین یک ملت پخشی ناگسستنی از هویت آن ملت، از هویت تک تک افراد آن است و ما ذره ذره از این تکه از هویت‌مان دور و دورتر می‌شویم و نمی‌دانیم از چه دریابی فرار می‌کنیم به چه بیابانی.

غريبه نیستیم با واژه‌ی سنت. نه به معنای تحجر، که به معنای آینین. چیزهایی که قرار بوده تا سینه‌به سینه منتقل شود و بماند در یادها و عمل‌های مان، اما بهجایش جا مانده زیر لحاف کرسی‌های خانه‌های مادربرزگ‌های مان و مادربرزگ‌های شان. قرار بود بمانند و ما را ماندگار کنند و تکه‌ای از هویت‌مان را بسازند، اما در بهترین حالت گم شده‌اند در پستوی اذهان‌مان و در بدترین حالت میان دغدغه‌های دیگر در ذهن‌مان جایی برای خود باز نکرند. من شرمنده‌ام که نمی‌دانم جشن مهرگان چگونه بوده و فلان سنت دیگر چرا اصلاً به وجود آمده است، اما کسی که کنار ایستاده نیست. شرمنده‌ام که سنت تزییخوانی و عزاداری و چه و چه شاخص شده در فرهنگ من و شمای ایرانی و از سوی دیگر از ده‌ها سنت کهن ایرانی جز نامی در کتاب‌ها باقی نمانده. نمی‌گوییم فلان سنت بد است یا خوب، حرفم این است که جای درستی نیامده. سنت‌های یک ملت خاستگاه‌های مختلفی دارند و منطقی‌ست که ملتی در کنار سنت‌های کهن‌شان، سنت‌های دینی و غیره داشته باشند. حتی ممکن است از فرهنگ دیگر نیز سنتی در یک ملت رخنه کند، مثل کشورهایی که مستعمره می‌شوند و امثال‌هم. اما از دید من این که آینین به دلیل شیفتگی و رای حد لازم به فرهنگ ملتی وارد شود مورد قبول نیست. چرا باید برگزاری سنت‌های غربی و عربی به یک عادت تبدیل شود و سنت‌های خودمان به یغما بروند؟ چرا کسی نمی‌داند ریشه‌ی یلدا در چیست یا رسم است که در چهارشنبه‌سوری چه کرد ولی می‌داند برای هالووین چه‌ها می‌کنند و چه‌ها نمی‌کنند؟ آینین یک ملت پخشی ناگسستنی از هویت آن ملت، از هویت تک افراد آن است و ما ذره ذره از این تکه از هویت‌مان دور و دورتر می‌شویم و نمی‌دانیم از چه دریابی فرار می‌کنیم به چه بیابانی.

باشین. من که می‌گم تو جای خودش عالی بود ولی هیچوقت نتوانستم در حد «اخراجی‌های ۱» باهاش ارتباط بگیرم. نه اینکه بگم «اخراجی‌های ۱» بهتره. به نظرم فیلم‌های آقای دهنمکی اصلاً به شخصی مثل اسپیلبرگ نمیرسه، ولی این مجید سوزوکیه که برای من باورپذیره نه سرباز رایان. «۱۲ مرد خشمگین» یک ساعت و نیم بدون اینکه لوکیشنو عوض کننده منو درگیر فیلم میکنند و می‌گم شاهکاره ولی «دریاره‌الی» برام ملموس‌تره چون شخصیتای داستان به آدمای دور و اطرافم بیشتر شیوه‌ن و تا حدی می‌تونم بگم جای هر کدومشون که بودم، منم همون حرایی رو می‌زدم که شخصیتای داستان زدن. هزارتا فیلم خنده‌دارتر از «مارمولک» داریم ولی کدومشون می‌تونه جامعه‌ی فلی مارو نشون بده؟ با کدومشون در این حد هم‌زادپنداری کردین؟ خودتون رو جای رضا مارمولک گذاشتن یا اون شخصیت؟ و حتی نولان. لابد الان منتظر یه مقایسه‌ی دیگه هستین. اشتباه نکنین. دقیقاً همین‌جاست که می‌فهمیم چقدر سنت دست و بال ما رو بسته. شاید برای همینه که معمولاً فیلسوفاً رابطه‌ی خوبی با سنت نداشتن و ندارن، ولی ای کاش سنت ما رو انقدر محدود نمیکرد. کار من نیست بگم سنت خوبه یا بد و تکرار میکنم ادعایی هم ندارم ولی باید از این روزمرگی که تو ش افتادیم، بیایم بیرون و منصفانه راجع به فرهنگ و سنت‌مون حرف بزنیم. نمیخواهیم نصیحت کنم، ولی انصافاً سنت رو به کسی که بهش اعتقد نداره تحمیل نکنیم و از اونور کسی که سنت زندگی میکنه رو مسخره نکنیم. دقت کردید هر وقت یکی می‌گه نمیخواهیم نصیحت کنم دقیقاً بعدش نصیحت میکنه؟ (باز هم اونی رو که می‌گه «نه» و منو ضایع میکنه، تحسین میکنم!) بالاخره استاد کلاسو تموم کرد. عقره‌های ساعت اومد رو ۱۲:۵۰. معمولاً این ۵ دقیقه‌ی آخر خیلی دیر می‌گذرد. چقدر این مدت فکرای بهدرنخور او مدت تو ذهنم. آخه آدم عاقل که به این چیزا فکر نمیکنه. آدم عاقل نایید دغدغه‌ی خاصی داشته باشه. باید خوب بتونه درس بخونه، کد بزنه و کار کنه. برای این بحثای الکی وقتمنو تلف نکنیم! بیخیال برمیم به کارامون برسیم.

بخش دوم

از زبان ما

زیاد نباشد. درس خواندیم، کار کردیم و البته عکاسی کردیم و نوشتیم. از عکس‌های مان چیزی باقی نمانده چون صفحه‌ی اینستاگرامان بسته شده. متن‌های مان هم احتمالاً در توبیتر دفن شده‌اند. از جوانی‌مان آگهی‌یوم عکسی نداریم که دور هم بنشینیم و آن را ورق بزنیم.

امروزه همه‌چیز به صورت بالقوه عمومی است؛ افکار انسان، عکس‌های او، حرکاتش، خریدهایش. هیچ حریم خصوصی‌ای باقی نمانده است و آشکارا در جهانی که وقف استفاده‌ی بی‌وقفه از شبکه‌های اجتماعی شده است، اشتیاق کمی نیز برای حریم خصوصی وجود دارد. دیگر لذت بردن از لحظات را فراموش کرده‌ایم. بیشتر به فکر ثبت آن لحظه برای دیگران هستیم تا این‌که خودمان را در آن لحظه ببینیم و پیدا کنیم. هر دقیقه، هر ثانیه باید با در دست داشتن گوشی بگذرد. آن‌هایی که به دام این جهان مجازی افتاده‌اند هرگز تنها نیستند، هرگز قادر نیستند تمرکز کنند و از زندگی در سکوت و به شیوه‌ی خودشان لذت ببرند. آن‌ها تا حدود زیادی خوشایندی‌ها را واگذار کرده‌اند؛ فراغت، مجال خود بودن، حقیقتاً مجبوب شدن (خواه این جذبه حاصل مذاقه در یک اثر هنری باشد، خواه نظریه‌ای علمی یا غرور آفتاب و حتی گرمای خانه). نیر ایال^۱ نویسنده‌ی کتاب معروف «به قلاب افتاده»^۲ روزگاری نه چندان دور، به شرکت‌های فناوری مشاوره‌ی می‌داد که چطور اپلیکیشن‌های شان را شیوه مواد مخدر کنند، چیزهایی که خلاصی از دست آن آسان نباشد. اما یکبار که خودش مشغول کار با گوشی‌اش بود، دختر کوچکش بارها تلاش کرد با او حرف بزند ولی موفق نمی‌شد. ایال ناگهان متوجه شد و شدیداً تحت تأثیر وضعیتی قرار گرفت که خودش یکی از مسبیان آن بود. حالا در کمال نایابی او مروج راه حل‌هایی برای خلاصی از اعتماد دیجیتال است. در آخرین روزهای ۲۰۱۹، نیر ایال کتاب پرروش دیگری تحت عنوان «انحراف‌ناپذیر»،

حدیث مفصل بخوان از این مجله
دفن شده در توبیتر

فرانک حسینی | ۹۷

آن‌هایی که به دام این جهان مجازی افتاده‌اند هرگز تنها نیستند، هرگز قادر نیستند تمرکز کنند و از زندگی در سکوت و به شیوه‌ی خودشان لذت ببرند. آن‌ها تا حدود زیادی خوشایندی‌ها را واگذار کرده‌اند؛ فراغت، مجال خود بودن، حقیقتاً مجبوب شدن

اگر الان در حال خواندن این مجله هستید خبر خوبی است. احتمالاً شما اعتمادتان به گوشی و اینترنت کم است یا شاید اعتماد ندارید. چه اتفاقی می‌افتد وقتی افراد از نامه نوشتن دست می‌کشند یا وقتی کتاب‌ها در جامعه اهمیت خود را از دست می‌دهند و کتاب‌خواندن به یک سرگرمی غریب و غیرمتعارف تبدیل می‌شود؟ آن‌گاه که شبکه‌های اجتماعی در درجه‌ی اول اهمیت و بعد از آن ایکس‌باکس، نت‌فیلیکس و آمازون پرایم، کانال‌های تلویزیونی و فیلم‌های سینمایی قرار می‌گیرند و در آخر کتاب خواندن؟ چه می‌شود وقتی نویسنده‌گان و اندیشمندان ما گفتنی‌های شان را به جای آن که روی صفحه‌ی کاغذ بیاورند، در فیس‌بوک و استنپ‌چت و توبیتر بیان می‌کنند؟

به قول ریچ کوهن مقاله‌نویس، شبکه‌های اجتماعی ادبیات نیستند و توبیت‌کردن نوشتن نیست. پیامک، توبیت یا پُست، تکه‌باره‌های شتاب‌زده‌ی معنایند که راه به چاه عمیق ذهن پنهان ما نمی‌برند. او می‌گوید: «راه حل مثل همیشه ادبیات است؛ اتفاقی آرام در پشت خانه‌ای شلوغ و چراغی که روشی می‌بخشند». اما نمی‌توانیم به این اتفاق برویم چون دیگر زمان و بدبباری خواندن آن کتاب‌ها را نداریم. این عادت را ترک کرده‌ایم. کتاب نمی‌خوانیم پس کتاب‌ها نوشته نمی‌شوند. ریچ اعتقاد دارد این، آینده‌ای نه چندان دور است. وقتی به بچگی‌های مان فکر می‌کنیم قطعاً خاطرات زیادی به یاد می‌آوریم اما چندین سال دیگر وقتی دیگر جوان نباشیم احتمالاً خاطره‌های مان از جوانی

۱ Nir Eyal

۲ Hooked

۳ indistractable

این همه تند مرو
ستاره‌ی گیسوانش

شکیبا امیرشاھی | ۹۷

من از میان چمدان روزگاری‌لدا برداشتیم، دختر موبلند زمستان.
پر از ستاره و به رنگ شب. پلدا همان آدم زندگی‌ات است که در مسیرهای بس سرد و طولانی جوری دل‌گویت می‌کند که مقصید اگر قلایق قاف هم باشد، رسیدن آن قبرهایم جو نیست. راه‌لیدا سرد است و بلند، اما نفس پلدا گرمش می‌کند.

در روزهایی که آذر زیبایی‌اش را عجیب به رخ ما می‌کشد، سلام پاییزی مرا گیرا باش.
حالت چطور است؟ به قول شاعر خانه‌ی دلت چراغی دارد هنوز؟ صدای پای زمستان را می‌شنوی؟ سوزی که از میان پنجه خودش را داخل اتاق جا می‌کند، خبر رفتن پادشاه فصل‌ها را آورده است. فصل خاطرات زرد و نارنجی، فصل آرزوهایی که از درخت زندگی افتادند. پاییز دارد چدانش را می‌پنداد و جا باز می‌کند برای کهنه‌ی رفیقش، زمستان که کمی پرتر و افتاده‌تر است. شوخي که نیست، دو سه پیره‌ن بیشتر از پاییز پاره کرده. ناسلامتی ریش‌سفید فصل‌هاست. گرچه صدای پایش مانند صدای پای بهار ساز دلت را کوک نمی‌کند ولی نامرد نباش. با این پیرمرد سال‌خوردگی فصل‌ها کمی مدارا کن. پلداشی را ببین. گرمای زیر کرسی و اناری که رد پایش را روی دفتر مشق خواهرت به جا گذاشته و از حضرت حافظ که دیگر نگویم.

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

بین پشت آن نگاه سرد و یخ‌زده‌ی آدم‌برفی چه دل نازک و مهربانی قایم شده است. آن طور نگاهم نکن. می‌دانم این زندگی واقعی آن‌طورها هم که می‌گوییم بر ابر خیال سوار نشده است، اما بگذار حالا که دارم در عصر حرفزدن‌های مجازی سنت را می‌شکنم و برایت نامه‌ی نویسم، به جای عقل، قلبم را فرمان‌رو روا قرار دهم.

نژدیک یلدا که می‌شویم باد مادری‌زگم می‌افتم. با آن سواد کمش همیشه من گفت: «هر جای دنیا که رفتی نوروز و یلدا را جشن بگیر. مبادا جوری غرق شوی در غربت که یادت نیاید کجا ریشه دواندی!». حالا که بیش‌تر فکر می‌کنم لازم نیست در غربت باشی که ریشه‌ات را فراموش کنی. ما گاهی خودمان می‌خواهیم گذشته را قایم کنیم در گنجه‌ی خاک خورده‌ی زندگی که حتی دیگر

چگونه مهار توجه‌مان را در اختیار بگیریم و زندگی‌مان را خودمان انتخاب کنیم» منتشر کرد. اگر «به‌قلاب‌افتاده» کتاب راهنمایی برای انجام کاری بود، این کتاب راهنمایی خنثی‌کردن آن است. نیر ایال در این جریان تنها نیست. از زمان انتشار «به‌قلاب‌افتاده» پژوهشگران دیگری از جمله اخلاق‌شناس درون‌سازمانی گوگل، این فکر را ترویج کرده که گوشی‌های هوشمند خطرناک و اعتیاد‌آورند. مدیران سابق فیسبوک و واتس‌اپ حالا منتقد فناوری شده‌اند. محققانی در دانشگاه استنفورد که هدایت آزمایشگاه‌های فناوری و راه‌های جلب توجه به وسیله‌ی آن‌ها را بر عهده داشته‌اند، ابزارهایی برای کاهش زمان استفاده از نمایشگر معرفی می‌کنند. برای لحظه‌ای فکر کنید، این‌که خالق این جریانات به دنبال پادزه‌های برای آنچه خود به وجود آورند هستند، نشان می‌دهد خودمان باید به فکر باشیم. حتی نیر نیز اعتقاد دارد مشکل نه در فناوری، بلکه ریشه در خود ما دارد. نیر ایال در «انحراف‌تایزی» هم که مدتی پیش منتشر شد، دستورالعملی نوشته است برای خلاص‌کردن آدم‌ها از اعتیادی که معتقد است از اول هم به آن مبتلا نبوده‌اند. چیزی که به نظر نیر سستی در مسئولیت‌های شخصی بوده است و بس. بنابراین راه‌حل این است که کارها و مسئولیت‌های مان را لیست کنیم و جایی بتویسیم. یا این‌که نوتفیکیشن‌ها را قطع کنیم. به نیر انتقادات زیادی هم شد؛ مثلاً اینکه نیر می‌خواهد صد و هشتاد درجه همه چیز را تغییر دهد. اما نیر معتقد است: «چه کسی گفته که قلاب شبکه‌های اجتماعی چیز بدی است؟ برای سیاری از مردم شبکه‌های اجتماعی و بازی کردن خوب است. مسئله نحوی استفاده از این‌ها است». خب قطعاً این جمله کلیشه‌ای را بارها شنیده‌ایم، اما متأسفانه بسیار درست است. این ماییم که باید تصمیم بگیریم چطور بیشتر ثانیه‌های مان را به این قلاب اختصاص ندهیم. اما جمله‌ای از نیر که بسیار مرا تحت تأثیر قرار داد این بود: «چون مضری‌بایم و تنها ماندن را بلد نیستیم، بارها و بارها به تلفن‌مان نگاه می‌کنیم؛ اضطراب و تنهایی ما ربطی به تلفن‌مان ندارد». ولی اگر می‌توانستم به نیر می‌گفتم آیا فکر نمی‌کنی که این تلفن همراه است که باعث تنهایی مان شده؟

شورای صنفي

انتخاب واحد جدید، چرا و چگونه؟

شورای صنفي

در حقیقت ثبت‌نام اولیه، با همان اهداف پیش‌ثبت‌نام تتمیلی با همان اهداف انتخاب واحد سایق، برای تقدیم فشار انتخاب واحد بر دوباره زمانی تنظیم شده‌اند. پس دانشجویان نباید این هارا در جایگاه هم قرار دهند.

در روزهای اخیر که اولین دورهی طرح ثبت‌نام اولیه‌تکمیلی در حال اجراست، خوب است به این موضوع و حواشی پیرامون آن پردازم. طبق تضمیم اداره‌ی امور آموزش دانشگاه، بازه‌ی ثبت‌نام یا انتخاب واحد از پایان ترم جاری به اواسط آن و در حدود زمانی که قبل‌بیش ثبت‌نام در آن انجام می‌شود، منتقل شده است. در این بازه‌ی زمانی، دانشجویان با فرض آنکه موفق به پاس کردن تمام دروس ترم جاری خود شده‌اند، اقدام به اخذ دروس ترم آینده بر طبق برنامه‌ی اصلی درس‌های دانشکده‌ها و دروس سرویس و عمومی می‌کنند. هر واحد درسی که در این زمان اخذ شود، عیناً به عنوان واحد اخذ شده‌ی دانشجویان در ترم آینده تلقی می‌شود. در بازه‌ی ثبت‌نام تکمیلی که منطبق بر بازه‌ی مرسوم انتخاب واحد است، دانشجویان به تکمیل ثبت‌نام خود می‌پردازند، با مشخص شدن نمره‌ی نهایی دروس، اخطراهای همنیاز و پیش‌نیاز را رفع می‌کنند و هر درسی را که نیاز به اخذ یا حذف آن باشد، اصلاح می‌کنند.

ثبت‌نام اولیه با امکان جدیدی به نام «رزرو درس» همراه بوده است. لیست رزرو پس از پر شدن ظرفیت یک درس فعلی می‌شود و در صورتی که اقدام به اخذ آن درس کنید، در صفحه رزرو قرار خواهد گرفت. در صورتی که در لیست رزرو درس را حذف کند، اولین نفری که در لیست رزرو قرار دارد، در آن درس ثبت‌نام خواهد شد. در صورتی که ظرفیت یک درس، توسط آموزش دانشکده افزایش یابد نیز، دانشجویان منتظر در صفحه ترتیب در ظرفیت اضافه شده ثبت‌نام خواهند شد. پس از پایان ثبت‌نام اولیه، لیست رزرو پاک می‌شود و اطلاعات آن تنها برای آموزش دانشکده‌ها قابل مشاهده می‌باشد. نکته‌ای که در این میان قابل توجه است، عدم دسترسی واحدهای آموزش دانشکده‌ها به پورتال است. در طول بازه‌ی ثبت‌نام اولیه، هرگونه تغییری روی پورتال و درس‌های ارائه

یادمان نماید کجا پنهانش کرده‌ایم. بحث یلدا و نوروز نیست. گاهی فکر می‌کنیم فرار از سنت‌ها یعنی هم‌گامی بیش‌تر با دنیای امروز. اما در پس حرف مادری‌زگ نکته‌ای بود؛ سنت‌ها اندیشه‌ی ما هستند و انسان، بی‌اندیشه در هر کجا که باشد، هیچ است. فرقی نمی‌کند در کجای این جهان ایستاده‌ای. هر جا هستی نگذار جلو رفتن این دنیا که اگر بگوییم با سرعت نور اغراق نکرده‌ام، تو را از دل گرمی‌های کوچکی که بیشینیان مان برای ما به یادگار گذاشته‌اند دور کند. می‌دانم شاید همه‌ی سوغاتی‌های گذشته باب میلت نباشد، اما سخت نگیر. حتی‌ یکی بردار و خودت را مسئول نفس‌های آن بدان. اگر آن را زنده نگه نداری شاید نسل‌های بعد از ما هیچ خبردار نشوند که نوروزی و یلدایی چهارشنبه‌سوری ای بوده است. همان‌طور که الان من و تو از سنت‌هایی که مرده‌اند بی‌خبریم.

من از میان چندان روزگار یلدا را برداشتم. دختر موبیلند زمستان، پر از ستاره و به رنگ شب. یلدا همان آدم زندگی‌ات است که در مسیرهای بس سرد و طولانی جوری دل‌گرمت می‌کند که مقصدت اگر قله‌ی قاف هم باشد، رسیدن آن قفرها هم دور نیست. راه یلدا سرد است و بلند، اما نفس یلدا گرمش می‌کند. راهت یلدا ی دوست من.



اضافه شده از یک درس، نمی‌شوند. علاوه بر آن، آموزش دانشکده در هنگام افزایش ظرفیت، برآورده صحیحی از نیازمندی دانشجویان ندارد و ممکن است درسی را بیشتر از حد نیاز یا کمتر از آن، صرفاً بنا به مراجعه‌ی حضوری دانشجویان، افزایش ظرفیت بزند.

یک دیگر از مشکلات همیشگی انتخاب واحد دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر و برخی دیگر از دانشکده‌ها که با کمبود منابع انسانی مواجه هستند، کمبود درس‌های ارائه شده می‌باشد. علی‌رغم اعمال افزایش ظرفیت روی گروه‌های درسی تا حد اکثر افراد ممکن، همچنان تعداد زیادی از دانشجویان باقی می‌مانند که موفق به اخذ درسی که به آن نیاز دارند یا حداقل تعداد واحدهای مجاز نمی‌شوند. در این مرحله، دانشکده موظف است تا مبتنی بر نیاز دانشجویان و منابع خود، گروه‌های درسی جدیدی را اضافه کند. در این میان، تنها زمانی که دانشکده برای این کار در اختیار دارد، بازه‌ی بین انتخاب واحد تا حذف و اضافه است که برای یافتن اساتید مناسب و انجام هماهنگی‌های لازم کم است. به علاوه ترم در این بازه شروع می‌شود و بسیاری از دانشجویان از مطالب درسی، عقب می‌مانند. امکان رزرو درس، تدبیری است که دانشگاه در فرآیند انتخاب واحد همگانی برای این مشکلات اندیشیده است.

اگر دو مشکل اخیر را ناشی از کمبود منابع انسانی و کوتاهی دانشکده‌ها بدانیم که نیازمند چاره‌سازی و تدبیر هوشمندانه تری هستند، امکان رزرو درس برای حل مشکل اول پیشنهاد شده است در حالی که می‌تواند به رفع دو مشکل دیگر نیز کمک کند. با اضافه شدن امکان رزرو درس، دیگر هیچ دانشجویی نمی‌تواند از ترفندهای فروش یا رزرو به معنای سابق آن استفاده کند.

در پاسخ به این سوال که چرا همچنان دانشکده‌ها برای افزایش ظرفیت به پورتال دسترسی ندارند، می‌توان به مشکل دوم و هدف کلی ثبت‌نام اولیه اشاره کرد.

ثبت‌نام اولیه در زمان پیش‌ثبت‌نام سابق اجرا می‌شود و جایگزینی برای آن است. جایگزینی که دانشجویان آن را جدی بگیرند و مانند پیش‌ثبت‌نام فرمالیته نباشد پس هدف آن، برآورد نیازهای آموزشی دانشجویان در ترم آینده است. منطقی است که فرآیند افزایش ظرفیت یا اضافه کردن

شده از سمت آموزش کل صورت می‌گیرد و به این ترتیب هیچ کدام از واحدهای آموزش دانشکده‌ای نمی‌توانند در درسی تغییر ایجاد کرده یا ظرفیت آن را افزایش بدهند.

سؤالات بسیاری قبل از ثبت‌نام تکمیلی درباره‌ی ماهیت این لیست پرسیده شده و انتقادات زیادی به آن وارد است که از میان آن‌ها می‌توان به این سوال اشاره کرد:

«اگر آموزش دانشکده‌ها، برای افزایش ظرفیت دروس به پورتال دسترسی ندارند، پس لیست رزرو با چه هدفی طراحی شده است و ثبت‌نام اولیه به چه منظوری اجرا می‌شود؟»

در پاسخ به این سؤال، لازم است تا ابتدا به چند مورد از اشکالات بزرگ انتخاب واحدهای گذشته بپردازیم:

می‌دانیم که ترتیب زمانی انتخاب واحد از پایین‌ترین سال ورودی به بالاترین آن است، متأسفانه در چند سال اخیر، رسم شنبیعی در میان دانشجویان باب شده بود که دانشجویان سال بالاتر، واحدهایی را که به آن‌ها دسترسی داشتند اما نیازی نداشتند، اخذ می‌کردند و به قیمتی به دانشجویان سال پایینی که به آن‌ها نیاز دارند آزاد، دانشجوی فروشنده(!) درس را حذف می‌کرد تا دانشجوی خردیار بتواند بلافاصله آن را اخذ کند. اگرچه تلاش بر این بوده که دانشجویان نتوانند دروسی را که قبلاً پاس کرده‌اند را در پورتال مشاهده و اخذ کنند، اما این سناپری همواره درباره‌ی دروس سرویس و دروس عمومی قابل اجراست. در این میان برخی این کار را به طور دوستانه و بدون دریافت مبلغی انجام می‌دادند که در میان دانشجویان به عنوان «رزرو درس» شناخته می‌شد. بهوضوح این امر نیز باعث تضییع حق سایر دانشجویان می‌شد.

انتخاب واحد همواره با مشکل کمبود ظرفیت و کمبود واحد مواجه بوده است که دانشجویان را به دردرس‌های بسیاری می‌اندازد. حداقل در دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر، رسم بر آن بوده تا وقتی ظرفیت درسی تکمیل می‌شود، دانشجویان با مراجعه به آموزش دانشکده، درخواست افزایش ظرفیت می‌کنند و این افزایش ظرفیت در بسیاری از موقع در حین درخواست‌ها یا در بازه‌های زمانی نامنظم صورت می‌گیرد. بسیاری از دانشجویان که از این امر بی‌اطلاع هستند، موفق به اخذ ظرفیت‌های

نمی‌تواند از ظرفیتی که اضافه شده است نیز، درس موردنظر خود را اخذ کند. در اینجا حق این دانشجو که قبل از نیز در لیست انتظار بوده است ضایع می‌شود.

در این حالت روشی که برای کنترل رفتار برخی دانشجویان و برآوردهای اصلی پیاده شده بود، در برآورده کردن همان نیازها ناتوان خواهد بود. در انتهای دانشجویان باید توجه کند که در بازه‌ی ثبت‌نام تکمیلی است که دانشجویان ساختار کلی برنامه‌ی ترم آینده‌ی خود را می‌جیبند. چه سپا، خدای ناکرده در این ترم درسی را بیفتند یا حذف کنند و در نتیجه‌ی آن مجبور شوند برخی از دروسی را که اخذ کرده‌اند، حذف نمایند، اصرار بر اخذ قطعی، همه‌ی واحدهای ممکن در بازه‌ی ثبت‌نام اولیه، بیهوده و بی‌مورد خواهد بود. در حقیقت ثبت‌نام اولیه، با همان اهداف پیش‌ثبت‌نام و ثبت‌نام تکمیلی با همان اهداف انتخاب واحد سایق، برای تقسیم فشار انتخاب واحد بر دو بازه‌ی زمانی تنظیم شده‌اند. پس دانشجویان نباید این‌ها را در جایگاه هم قرار دهند و در ضمن تلاش برای چیدن کامل برنامه‌ی ترم آینده‌ی خود، از اینکه توانسته‌اند درسی را در ثبت‌نام اولیه اخذ کنند احساس نگرانی کنند.

این دوره اولین دوره‌ی اجرای این طرح می‌باشد و مسلماً اشکالات زیادی برآن وارد است که تا پایان حذف و اضافه و کل فرآیند ثبت‌نام مشخص نخواهند شد، اما امیدواریم با همکاری دانشجویان و دانشکده، این طرح بتواند منجر به اصلاحاتی در یکی از سخت‌ترین فعالیت‌های دانشجویان مهندسی کامپیوتر، یعنی انتخاب واحد گردد.

انتقادات، پیشنهادات و نظرات خود را درباره‌ی روند جدید ثبت‌نام و رزرو درس، با ما در میان بگذارید.



اکانت شورای صنفی دانشکده مهندسی کامپیوتر

گروه آموزشی جدید، پس از ثبت نام اولیه و بعد از بررسی تمام رزروها و ظرفیت‌های خالی باقی‌مانده صورت گیرد.

برخی معتقدند که عادلانه‌تر آن است که لیست انتظار پس از ثبت نام اولیه پاک نشود و دانشجویانی که از ابتدا در صفحه قرار گرفته‌اند و افزایش ظرفیت بنا به نیاز آنان تنظیم می‌شود، بتوانند درس را اخذ کنند. حالت زیر را تصور کنید (مخصوصاً در دروس دانشکده‌ای): دانشجویانی هستند که می‌توانند به جای گروهی که ظرفیت آن تکمیل شده است، گروه دیگری را اخذ کنند که استاد یا ساعت ارائه‌ی متفاوتی دارد. از آن‌جایی که ثبت نام تکمیلی نیست و دانشجو ملزم به اخذ نهایی واحدهای خود نمی‌باشد، ریسک قرار گرفتن در لیست انتظار درسی که ظرفیت آن بر شده است را می‌پذیرد و در صفحه رزرو قرار می‌گیرد. در چنین حالتی ظرفیت گروه‌هایی از همان درس خالی می‌ماند در صورتی که ظرفیت رزرو یک گروه خاص از دانشجویان اشیاع می‌شود که می‌توانند گروه‌های دیگر را نیز اخذ کنند و در اینجا، نیازهای واقعی دانشجویان گم خواهد شد. اگر قرار باشد با توجه به همین لیست، افزایش ظرفیتی صورت گیرد، دانشکده‌ها باید از یک گروه خاص، ظرفیتی به اندازه‌ی کل دانشجویانی دانشکده ارائه کنند.

اما با علم بر اینکه لیست رزرو بعد از ثبت‌نام اولیه پاک خواهد شد و ظرفیت یک گروه با بررسی تعداد و نوع متفاضیان و ظرفیت‌های باقی‌مانده از گروه‌های دیگر، افزایش می‌یابد، شاید امید دانشگاه بر آن است که دانشجویان، امید واهی به لیست رزرو نبندند و واحدهای خود را تا حد امکان به صورت قطعی اخذ کنند چرا که قرار گرفتن در لیست رزرو، هیچ سودی برای دانشجویان نخواهد داشت. پس در انتهای تنها دانشجویانی در لیست رزرو قرار خواهد گرفت که چاره ای جز این ندارند نه آنکه با نگاهی سودمندانه به رزرو درس و با این خیال که دانشکده، ظرفیت تمام درس پرمتقارضی را بالا خواهد برد، لیست‌های رزرو را پر کنند و آمارگیری را که هدف اصلی ثبت‌نام اولیه است، مختل سازند.

البته در این میان، دانشجویانی هستند که بنابر نیاز اصلی خود، یک گروه درسی را رزرو کرده‌اند که هیچ گروه درسی دیگری را نمی‌توانند جایگزین آن سازند. پس از پایان ثبت‌نام اولیه لیست رزرو پاک می‌شود و در ثبت نام تکمیلی، این دانشجو

چشمان سیاه

ماهیین میرشمس | ۹۴

با خوشحالی کوله‌بار خود را بست و راهی پشت تپه‌ها
شد تا با جادوگر ملاقات کند و دوای درد پدرش را بیابد.

یلدا با شور و شعف داخل موهایش دست می‌کشید و به تاجر نگاه می‌کرد. سال‌ها بود لبخند نزده بود. ناگهان نگاهش به جعبه‌ی ریسه‌ها افتاد که نیمه باز روی زمین رها شده بود. خم شد و جعبه را برداشت. یک نخ سیاهی که نقطه‌های آبی آسمانی در آن موج می‌زد، کف جعبه باقی مانده بود.

- قصه‌این نخ سیاه زیبا چیست تاجر که به موهایم گره نزدی؟
تاجر لبخندی زد و شروع کرد به بازگو کردن داستان نخ سیاه رنگ:

- در سرزمینی دور، سرزمینی با پادهای سردد زمستان آشنای نداشت و سراسر پوشیده از درخت‌هایی بود که گوبی ستون‌های آسمانند، دختری با پدرجنگل‌بان پیرش زندگی می‌کرد. پدر این دختر سخت مريض بود. صدایش به زور درمی‌آمد و در بستر مرگ خوابیده بود. دخترجنگل‌بان بسیار از بیماری پدرش متأثر بود و حاضر بود به هر قیمتی شده، پدرش را از بستر مرگ نجات دهد. روزی از رهگذری که از جنگل می‌گذشت، در مورد جادوگری که پشت تپه‌ها زندگی می‌کرد داستان‌های شنید. داستان‌هایی از این قبیل که قادر است پنهان‌ترین گنج‌ها و پادزه‌مرگ بارترین بیماری‌ها را بیابد.

با خوشحالی کوله‌بار خود را بست و راهی پشت تپه‌ها شد تا با جادوگر ملاقات کند و دوای درد پدرش را بیابد. در میان جنگل که تمام عمر خود را صرف نگهداری از آن به همراه پدرش کرده بود، گذشت و به سختی از تپه‌ها بالا رفت و به کلبه‌ی جادوگر رسید.

کلبه‌ی کوچک و نموری بود، بیو عود سوخته و نم تمام فضایش را پر کرده بود. جای جایش گیاهان عجیب و غریب روییده بودند و تل اثیاب هرگوشه به چشم می‌خورد. صدایی از پشت سرش او را از جا پراند، مردی با ظاهری ترسناک که روی صورتش نقاشی‌های عجیب و غریب بود و لباس مندرسی از رنگ‌های جیغ بفشن و سبز به تن داشت با صدایی گرفته گفت:

- تو که هستی؟ چه می‌خواهی؟
دختر جنگل‌بان سر صبر در مورد بیماری پدرش توضیح داد و گفت که حاضر است هر کاری بکند که پدرش باز سلامت خود را بست آورد.

جادوگر به فکر فرو رفت، پس از آنکه کمی چانه‌اش را با ناخن‌های بلندش خاراند گفت:

- من کسی را سراغ دارم که دوای درد پدرت را دارد ولی او به تازگی به دنبال گنجی می‌گردد که سال‌ها پیش پدرش از دست عموهایش پنهان کرده است و در صورتی حاضر است کمکت کند که کمکش کنی و گنج را بیابی.

- خب از کجا باید این فرد را پیدا کنم؟

- در صورتی که قیمتش را پرداخت کنی، مکانی را که قادری وی را پیدا کنی نشانت می‌دهم.

- قیمتش چه خواهد بود؟

جادوگر به دختر خیره شد و لبخند کریهی زد.

- بینی‌ایت.

دختر با آن که وحشت کرده بود، نفس عمیقی کشید و موافقت کرد. جادوگر وردی خواند و چشمان دختر را بست. هنگامی که دختر چشمانش را باز کرد، همه جا سیاه شده بود. اول کمی گریه کرد، اما سپس محل سکونت کسی که مداوای پدرش به او بستگی داشت را از جادوگر پرسید و راهی شد. با چوبی بلند که جادوگر به وی داده بود، آرام آرام راهش را از روی جاده‌ی سنگی پیدا می‌کرد و جلو می‌رفت تا به روستایی رسید. از روستاییان سراغ مرد را گرفت. کودکی مهربان کمکش کرد تا به خانه‌ی مرد برود. در زد و با اجازه‌ی صاحب خانه وارد شد. ابتدا خود را معرفی کرد و منتظر مرد ماند تا جوابش را بدهد.

ناگهان صدای پسری جوان پاسخ داد:

- من پسر درمانگر معروف هستم، شما را چه شده‌ایست دوشیزه‌ی جوان؟

دختر که از صدای جوان مرد جا خورده بود داستانش را تعریف کرد و از او خواهش کرد که

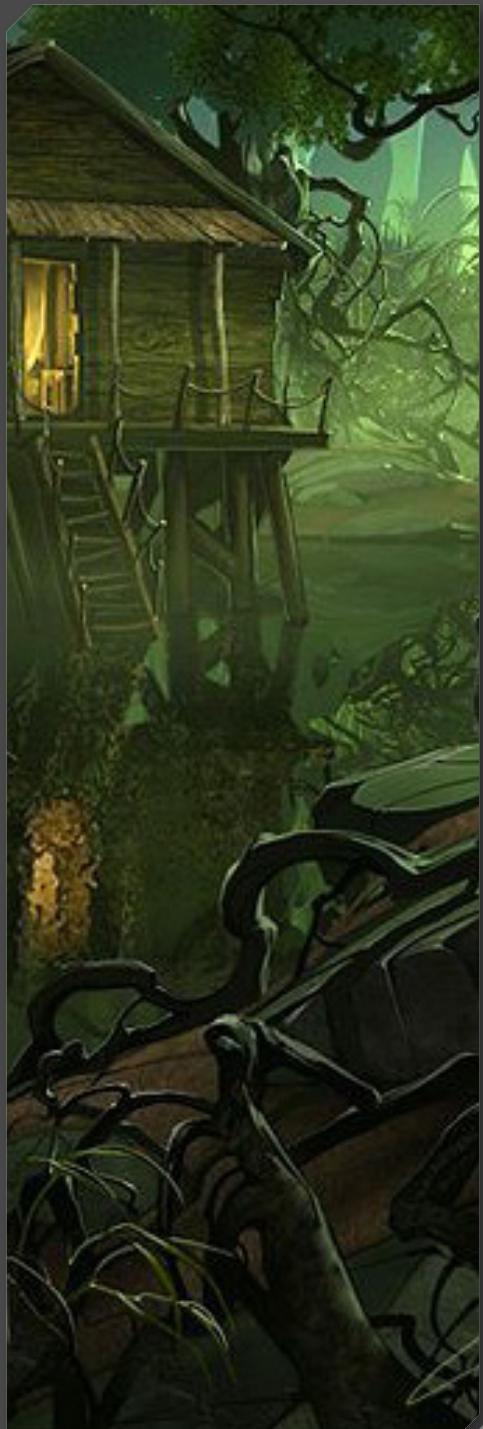
دوایی برای درد پدرش بیابد.

چنان با صدایی پر از تلسف گفت:

- متأسفم دوشیزه... تمام دستورات دواهای پدرم و تمام گنج‌هایش جایی پنهان است. جایی به دور از دسترس. و پدرم سال‌هاست که فوت شده است.

دختر که از گفته‌های مردگوان عاجز شده بود، خود را نباخت و اصرار کرد:

- خب من کمکتان می‌کنم تا گنج‌های پدرتان را



پیدا کنید. دست نوشته‌ای، گفته‌ای... یادگاری‌ای؟ کمی سکوت شد. سپس پسر شمشیری را از اتاق پشتی آورد و گفت: تنها چیزی که از پدرم باقی مانده است این شمشیر کهنه است.

- نزدیک دختر برد تا لمسش کند.
- شمشیر گران قیمتی به نظر می‌رسد. پدرتان با آن چه می‌کرده است؟

- می‌گویند که شهد گیاهان را می‌کشیده تا دواز مریض‌ها را بسازد... البته بعضی از مردم هم به دروغ می‌گویند که چشم مریضان را درمی‌آورده است. دختر ساکت شده بود و انگشتان خود را روی خطوط دور دسته‌ی شمشیر حرکت می‌داد. خیلی عجیب بود ولی احساس می‌کرد این خطوط برای دستانش بسیار آشناست. انگار به تنی درختانی که سال‌ها از آن‌ها مراقبت می‌کرد دست می‌کشید. ناگهان باد جمله‌ی آخر پسر افتاد. یادش افتاد که گاه‌گاه، آن وقت‌ها که هواز جنگل گرگ و میش می‌شد، پدرش در چشم‌هایش زل میزد و زیر لب می‌گفت:

- آفتاب سرزمین چشمانت هم دارد طلوع می‌کند؟ و او همیشه از این گفته گیج می‌شد. حالا کم کم داشت می‌فهمید. از پسر پرسید: - آپا داروگر بزرگ، سال‌ها قبیل به سرزمین پشت تپه‌ها، جایی که جنگلی بزرگ و انبوه دارد سفر کرده بود؟

پسر که معلوم است گیج شده بود پاسخ داد:
- بله، شما از کجا...

اما سخن پسر تمام نشده بود که دختر با تمام قوا شمشیر را در چشمانش فرو برد و بیرون کشید. ماده‌ای گرم و روان روی صورتش جاری شد. اما چند بار که پلک زد، توانست جلویش را ببیند. با پسر در میان تلی از طلا و جواهرات گران قیمت ایستاده بودند و صورت پسر پر از حیرت بود. دختر درست حدس زده بود. داروگر قلعه‌ی پنهانی خود را در چشمان دختر ساخته بود. برای همین بود که جادوگر از او طلب بینایی اش را کرده بود. او از مکان گنج خبر داشت، غافل از اینکه کلید گنج، همان شمشیر رنگ و رو رفته بود. پسر با حیرت دختر را تماشا کرد. سپس خم شد و از میان تلی از سکه‌ها کتابی درآورد که انواع داروهای پدرش در آن نوشته شده بود و به دست دختر داد.

- امیدوارم بتوانم کمکت را جبران کنم. زودتر به سوی پدرت برو، من نیز پشت سرت می‌آیم.

در باب فلسفه اخلاق

سامان اسکندری | ۸۹، ۹۳

امرونهای اخلاقی مطلق و مقدس مثلاً در زمینه مسائل جنسی یا روابط اجتماعی یا کسب و کار و سایر ابعاد سیاسی زندگی، گاهی بزرگترین سد در برای تحقق آزادانه اراده افراد شده و با جلوگیری از فعالیت راههای روانی و سلیمانی عمل از آنها از امیال و طلبهای آنان، سلامتی و سعادت فرد را قربانی ارزش‌هایی باطل و بی‌ارتباط با خود فرد می‌کند.

در شماره ۴۲ نشریه‌ی پویش به معرفی چالشی بزرگ پیش روی انسان مدرن، یعنی روبه رو شدن با ناگوآترین و سنگین‌ترین واقعیت‌ها که همان نیستی و عدم پنهان شده در پس پرده‌ی هر امر انسانی و تمام فعالیت‌ها و مشکله‌های روزمره‌ی وی است، پرداخته شد. پی بردن به این سرانجام غیر قابل اجتناب، تمام آمال و اهداف و غایای پیشین را در نظر شخص، بی‌ارزش و بی‌معنا کرده و در نتیجه حالتی از بی‌میلی و بی‌نقاوتی نسبت به زندگی و ضعف اراده در او ایجاد می‌شود، که می‌توان آن را در مفهوم و ایده‌ی پوچ‌گرایی (نیهیلیسم) خلاصه کرد. همچنین گفته شد که برخی فلاسفه چاره را در خلق اهداف و ارزش‌های نو و قواعد رفتاری و عملی اصلاح‌شده‌ای سازگار با عصر حاضر و موقعیت و امکانات انسان در آن- دانسته‌اند. راه حلی که به اختصار می‌توان آن را «آفرینش یک نظام اخلاقی جدید» نامید. نوشتار پیش رو با جزئیات بیشتری به سراغ این موضوع رفته و برخی دیدگاه‌های شناخته شده و پرطرفدار در باب فلسفه اخلاق را در ادامه ارائه خواهد کرد.

اخلاق خودآین

ادوارد مور، فیلسفه معاصر انگلیسی، اخلاق (Ethics) را «علم کاوش درباره امور خوب» تعریف کرده است. شرحی که در اوج سادگی و اختصار، تنها به مفهوم مرکزی و کلیدی در حوزه‌ی علم اخلاق و کاربردهای آن یعنی امر خوب (نیک، مطلوب، پسندیده، خیر و...) اشاره می‌کند. پس می‌توان هدف اخلاق را پاسخ دادن به این پرسش دانست: چه چیز خواستنی و نیک است و چه چیز نامطلوب و شر؟ از چه امری باید دوری گزید و به چه امری باید تمايل داشت؟ سوالی که غیر قابل پاسخ گفتن می‌نماید. چرا که در نظر انسان‌های مختلف و نیز

در زمان‌ها و موقعیت‌های گوناگون، امور متفاوتی خوب یا بد یا خنثی به نظر می‌رسند. کسی به زحمت و کار خود افتخار می‌کند و دیگری به دزدی و فریب تشویق می‌کند. در نظر عده‌ای حیوانات هم حقوق مطلق و نامشروعه دارند؛ حال آن که گروهی دیگر کشتار هزاران انسان را رسالت آسمانی و وظیفه‌ی اخلاقی خود می‌دانند! بعضی به آرامش فرا می‌خوانند و بعضی دیگر به شور و هیجان. برخی صلاح را در هرچه بیشتر درگیر شدن با جماعت می‌دانند و برخی دیگر بهترین کار را گوشه‌گیری و فراغت از دیگران خوانده‌اند. برای افراد طبقه، هر عقلی قناعت را توصیه می‌کند؛ در حالی که بسیاری افراد دیگر که چندان درگیر زیاده‌خواهی و آز نیستند، نیازی به رعایت وسوسی اصل قناعت نداشته و بدون آن صفت هم می‌توانند سعادت‌مند باشند. در نتیجه فرضی آغازین در مطالعه‌ی اخلاق می‌تواند این باشد که اخلاق واحد و جاودانه‌ای که در هر زمان و شرایط و نیز برای تمام انسان‌ها از هر نظام اخلاقی دیگر برتر باشد وجود نداشته و اگر به صحت استقراء در این مورد باور داشته باشیم می‌توان گفت که هرگز هم وجود نخواهد داشت! تجربه‌ی تاریخ و زندگی پیشینیان و مشاهده‌ی بی‌اعتبار شدن محکم‌ترین و محترم‌ترین قواعد اخلاقی آن‌ها، این درس را به ما داده که باید آزموی اخلاق مطلق و کامل (یا حتی اخلاقی نسبتاً کارآ و مفید در طولانی مدت) را فراموش کرده و در هر زمانه و روزگار، به بازنگری و تجدید نظر را دیکال در پایه‌ای ترین و بنیادی‌ترین اصول و ارزش‌های اخلاقی خود پردازیم. بسا چیزها که برای زندگی امروز ما مفید و حتی ضروری است ولی برای مردمان پنجه سال آینده حاصلی جز آفت و تباہی نخواهد داشت! پس بگذار هر کس در به کار بردن درک و فهم خود در تشخیص این‌که چه چیز در نظرش مطلوب و چه چیز نامطلوب است و چه مسئولیتی داشته و چه‌ها باید کند و چه‌ها نباید، مختار و مستقل باشد! پیامی که کانت، فیلسفه آلمانی عصر روشن‌گری، آن را اصل اساسی هر نظام اخلاقی دانسته؛ اصلی که می‌توان آن را به اختصار، خودآین بودن یک دستگاه اخلاقی نامید.

اخلاق، استبداد و آزادی

پس در نظر کانت، تنها اخلاقی با زندگی انسان هم‌ساز و در جهت نیک‌فرجامی وی است که

و سلب میدان عمل آزادانه از امیال و طلب‌های آنان، سلامتی و سعادت فرد را قربانی ارزش‌هایی باطل و بی‌ارتباط با خود فرد می‌کنند. حال این‌که چرا معمولاً تمام اشخاص حداقل تا حدی- به این بردگی تن داده و سنگینی بند و زنجیر اخلاقیات را بر گرده‌ی خوبیش تحمیل می‌کنند، می‌تواند دلایل گوناگونی داشته باشد. اما از آن میان، یکی از مهم‌ترین‌ها، حالتیست که فروید به شرح آن پرداخته و می‌توان آن را «دروونی شدن اخلاق» نامید. در این روند، ارزش‌ها و اصول رفتاری و امر نهی‌هایی که از کودک و سینین که خودآگاهی هنوز به خوبی رشد نکرده و اراده و خواست شخص به آسانی تحت تأثیر نیروها و مراجع بیرونی قرار دارد، به او خوارنده شده‌اند، به مرور پایگاه خود را داخل دنیای روانی وی مستحکم کرده و پس از گذشت سال‌ها که آن الگوهای رفتاری مشخص توسط مراجع مشروعیت اخلاقی (مثل خانواده یا معلم‌ها) به او اجبار شدند، دیگر فرد حتی در زمان عدم حضور و نظرات آن مراجع نیز، به تکرار همان رفتارها خواهد پرداخت. (کودکی را فرض کنید که بارها به خاطر این که غذا را با دست خورده توسط والدین توبیخ شده است. پس از گذشت مدت زمانی، دیگر حتی در اوقات تنهایی نیز همواره با فاشق و چنگال خدا خورده و از دست زدن به غذا، به شکلی ناخودآگاه و ندانسته اجتناب می‌ورزد؛ گویی عملی زشت و جنایتی نابخشودنی‌ست! بسیاری از دستورات و ارزش‌های اخلاقی درونی‌شده‌ی ما نیز تاریخچه‌ای مشابه دارند.)

اخلاق و عقلانیت

اما ویژگی دیگری که بعد از خودآیین بودن، برای یک نظام اخلاقی ضروری است، سازگاری با قوانین محسن و مطلق قلمروی خرد و عقل است. این صفت نیز توسط جبر واقفیت به اخلاق الزام می‌شود؛ چرا که گفتیم اخلاق یعنی راه و روش درست رفتار کردن و مسیر رساندن انسان به امور نیک و موقعیت‌های مطلوب و هر انسان خردمند نیز با تفکر در تاریخ، گواهی می‌دهد که جوامعی که در تصمیمات و انتخاب‌ها و رفتارهای خود به تحلیل موشکافانه و دقیق و عقلانی نتایج و عواقب عمل خود پرداخته‌اند، از جوامع دیگر که بدون رعایت هیچ الگوی مشخصی، باری به هر جهت، در مورد اموری که در زندگی شان تأثیرگذار بوده تصمیم

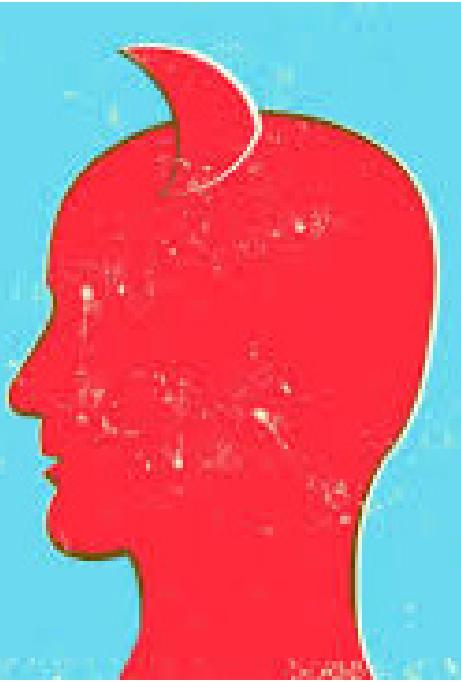
خودآیین باشد؛ به این معنی که قواعد رفتاری و بایندی‌های آن را جمع، خود برای خود انتخاب کرده و گونه‌ای عهد و پیمان با خود بسته که بر سر آن‌ها مانده و در عمل و فعل خود به آن اصول و الگوها پای‌بند باشد. هرگونه اخلاق دیگری جز با این صفت، از آن‌جا که با یکی از ریشه‌ای ترین و قوی‌ترین نیروها در انسان، یعنی میل غیر قابل نقی و انکار ناشدنی به آزادی در اندیشه و فضای و کردار و عمل، در تضاد است، با حیات انسانی ناسازگار بوده و دیر یا زود به کلی نامعتبر و فراموش خواهد شد. با افزودن این قید به هر نظام اخلاقی، می‌توان آن را از کشانده شدن به وظیه استبداد و دست‌مایه شدن برای تمامیت‌خواهی و کنترل افراطی و بیمارگونه‌ی رفتار دیگران، در امان داشت؛ چرا که طبق این اصل، دیگر هیچ‌کس در برابر هیچ قانون، محدودیت، ارزش و هدفی که خود آن را قبول نکرده و در انتخاب آن نقشی نداشته است مسئولیت نخواهد داشت؛ در نتیجه نمی‌توان از طریق یک فرمان اخلاقی که خود قبل‌آن را نپذیرفته و مثلاً از نسل‌های پیش به ارث برده وی را مجبور به رفتار و کنش خاصی، برخلاف میل و خواسته‌ی خود کرد. شاید ایراد بگیرید که اینجا دیگر حوزه‌ی اخلاق نیست و وارد حیطه‌ی حقوق و قانون‌گذاری شده‌ایم ولی باید توجه داشت که اصول رفتاری و محدودیت‌ها و چهارچوب‌هایی که جامعه به افراد تحمیل می‌کند، همیشه مکتوب و مدون نیستند؛ بلکه در زیر لایه‌ای سطحی از قوانین و مقررات حقوقی، دریایی از احکام و قضاوتها و ارزش‌های اخلاقی و عُرفی نانوشته‌ای در جریان است که معمولاً بر روند زندگی فرد، تأثیر مستقیم‌تر و اصلی‌تر و بی‌واسطه‌تری از قوانین رسمی داشته‌اند. پس می‌توان انتظار داشت که آزادی انسان، بیشتر از مقررات مکتوب، از جانب اخلاقیاتی اشتباه و غیرعقلانی در معرض تهدید و آسیب باشد و اوامر و محدودیت‌های اخلاقی‌ای که توسط مراجع و مبلغان یک اخلاق خاص در جمیع تبلیغ می‌شوند به ابزاری برای حفظ منافع و جایگاه آنان و کنترل و جهت‌دهی به سلیقه، قضاوتها و رفتار سایر اعضا بدل شوند. امر و نهی‌های اخلاقی مطلق و مقدس مثلاً در زمینه‌ی مسائل جنسی یا روابط اجتماعی یا کسب‌وکار و سایر اعاده سبک زندگی، گاهی بزرگ‌ترین سد در برابر تحقق آزادانه‌ی اراده‌ی افراد شده و با جلوگیری از فعالیت رانه‌های روانی

یا مدیریت که تنها در پی یافتن روش‌های بهینه کردن سود و بازدهی بوده و وارد دنیای ارزش‌ها و ضدارزش‌های اخلاقی چون استثمار نیروی کار، فاصله‌ی طبقاتی، عدالت و... نمی‌شود). اما دقیقاً نقطه‌ی مقابله عقل نظری و مکمل آن، مفهوم عقل عملی (Practical reason) است. عقل عملی به مجموعه‌ی قواعد و الگوهایی که انسان بر اساس آن‌ها قضاوت و تصمیم‌گیری کرده و مرتکب فعل مشخصی شده، گفته می‌شود. به بیان دیگر عقل عملی قوهای در انسان است که به شناخت و قضاوت در مورد نیک یا بد بودن امور و درست یا

گرفته و بدون قالب و ساختار طراحی‌شده و منظمی رفتار کرده‌اند، به سعادت نزدیکتر و برای آن شایسته‌ترند! سنتی قدیمی در فلسفه‌ی اسلامی و نیز فلسفه‌ی غرب این است که قوهی مقلانی انسان را به دو حیطه‌ی «عقل نظری» و «عقل عملی» تقسیم کنند. عقل نظری آن بخش از دستگاه اندیشه‌ورزی انسان است که به درک و شناخت امور، فارغ از هر ارزش‌گذاری و قضاوت می‌پردازد؛ همانند دانشمندی که تنها در پی شناخت موضوع پیش روی خود و کشف ذات و صفات آن است و در مورد این‌که چه چیز در آن موضوع یا پدیده خیر یا



غلط بودن یک تصمیم و فعل می‌پردازد. عقل عملی قوهای اخلاقی فعال و پویایی در فرد و گروه است که ارزش‌ها و امور مطلوب و نامطلوب را مشخص کرده و در هر شرایط وضعیتی تصمیم درست و عقلانی و اخلاقی را تعیین می‌کند. از این نظر مفهوم عقل عملی به مفهوم زیبایی‌شناسی (Aesthetics) بسیار نزدیک است؛ چرا که در فلسفه‌ی زیبایی‌شناسی نیز هدف شناخت قوانین کلی حاکم بر جهان امور نیک و پسندیده است و نیز پژوهش در این زمینه که انسان چگونه در مورد نیک و بد و یا زشت و زیبا



شر است هیچ نظری نمی‌دهد. علوم و دانش‌های گوناگون را می‌توان نتایج و میوه‌های عقل نظری دانست. (برای نمونه آمار یا احتمال را در نظر بگیرید؛ در روش‌های متداوی در این علوم، پدیده‌ها تنها به صورت نظری و بی‌طرفانه و خنثی و بدون هیچ ارزش‌گذاری و دخالت دادن اراده و خواست و سلیقه‌ی انسانی، تنها به قصد شناخت محض، بررسی و تحلیل می‌شوند و به این‌که مثلاً قمار باعث بدبهختی آدمی می‌شود یا شرط‌بندی علمی غیراخلاقی است، توجهی نمی‌شود. و یا علم اقتصاد

شناخت و ثبت حقایق هستی و رموز جهان درونی انسان، خدمت به علم، مبارزه با فقر و بیماری، افزایش سطح کیفیت زندگی مردم یا مشارکت در توسعه اقتصادی جامعه و... را ذکر خواهند کرد. اما در متعالی ترین حالت، عدهای هم هیچ حاصل و نتیجه‌ای را درخور و شایسته‌ی زندگی خود نمی‌دانند جز ادای بزرگ‌ترین وظیفه اخلاقی؛ یعنی هزینه کردن حساب‌شده‌ی دقایق عمر و تمام نیروها و توانمندی‌های خود در راه خلق اجتماعی آرمانی از افراد. هدفی که بسیاری از بزرگان تاریخ اخلاق را به فراتر رفتن از خویش و شد روانی و معنوی‌ای که تا پیش از آن بی‌سابقه بوده کشانده است، رساندن انسان به این خیر اعلی و مطلق (که همان برپاداشتن آرمان شهر اخلاقی و بهشت روی زمین باشد) بوده است. پس هدف نهایی اخلاق را نیز می‌توان همین دانست: بنای جامعه‌ای که در آن اعضا به خواست خود قوانین و شروطی عقلانی را برای اعمال خود آزادانه انتخاب کرده و در تمام کنش‌های خویش به آن قواعد پای‌بند باشند. جامعه‌ای که اعضای آن را یک تعلقی بین‌الاذهانی، یک عقل عملی جمعی و مشترک، به یکدیگر بیوند داده و تصمیمات و رفتارهای آن‌ها را با یکدیگر هماهنگ کرده و در جهت سعادت جمعی نقشه‌ی راهشان را ترسیم کرده است. باور اخلاقیون این است که امور نیکی مانند رشد و توسعه، آگاهی، سلامتی، آرامش و قرار، رضایت خاطر، خوشبختی و... ذاتاً اموری جمعی بوده و به بستر اخلاقی مشترکی برای همکاری میان افراد نیاز داشته و معمولاً برای انسان‌منفرد و تکرو قابل دست‌یابی نیستند!

EXPOSITION



بودن امور قضاوت کرده و چیزی را پسندیده و خوب دانسته و چیز دیگر را بد و ناپسند می‌شمارد. (نوجه داشته باشیم که این دسته‌بندی دوگانه‌ی عقلانیت، کاملاً انتزاعی و درون‌ذهنی است و به دو چیز کاملاً تفکیک شده و مجزا در واقعیت جهان اشاره نمی‌کند؛ بلکه تنها برای آسان‌تر شدن درک چگونگی شکل گرفتن اندیشه و نحوه خردورزی و پیش رفتن فرایند شناخت در انسان، فعالیت‌های فکری او را به دو دسته‌ی کلی فرضی و مکمل یکدیگر، یعنی تعقل نظری و عملی تقسیم کرده است). برخی متفکران پس از عصر روش‌گری در اروپا به اخلاق و عقل عملی دید صوری (formal) و جزئی و متقن داشته‌اند (مانند اسپینوزا). به این معنی که معتقد بوده‌اند اگر قصد بیشینه کردن نیکی و خیر در جهان را داریم، باید اعمال و رفتار خود را با مجموعه‌ی منظم و شفاف و دقیقی از فرمول‌های رفتاری و کدهای اخلاقی از پیش تدوین شده‌ای تنظیم کنیم. برخی دیگر (مانند نیچه) بر عکس، هرگونه اخلاق و تعیین جهت و قاعده و قالب برای رفتار را حصار و بندی دانسته‌اند که دست آخر تنها اسارت و محرومیت را برای انسان به ارمغان آورده و اگر کسی آزادی خود را مقدس و محترم می‌داند باید از سلطه‌ی هر نظام اخلاقی ایستا و انعطاف‌نپذیری گریزان باشد!

آرمان شهر اخلاقی

اگر از گروه بزرگی از افراد که تصادفی انتخاب شده‌اند در مورد هدف نهایی زندگی‌شان و این‌که چه چیز به آن‌ها انگیزه می‌دهد که به گونه‌ای خاص تصمیم گرفته و عمل کنند سؤال کنیم، جواب‌های گوناگونی خواهیم شنید. بسیاری هیچ غایت مطلوبی به ذهن‌شان نرسیده و می‌گویند فقط خواهان سیری کردن روزهای عمر بوده و بی هیچ نظم و ساختاری در هر لحظه تنها تصمیمی که آسان و دم‌دست به نظر برسد را اخذ کرده و در برابر امور واکنشی تصادفی، نامتعین و ناهمگون دارند! بسیاری دیگر خواهند گفت که انگیزه‌ی اول و آخر در تمام تصمیمات و رفتارهای آنان، دوری جستن از رنج‌ها و دردها و نیز تتمح بیشتر و بهتر از لذت‌ها و خوشی‌های نفسانی است. دسته‌ی سومی نیز برای اعمال‌شان اهدافی فراتر از شخص خود و آرمانی اخلاقی یا معنوی، مانند بندگی خداوند، افزایش آگاهی جامعه در مورد موضوعی خاص،

از زبان شما

کاراکترهای انسانی داریم هم ابژهوار. مثلًاً «چوبه‌ی دار» خودش یک کاراکتر است. چنین نگاهی در سینمای ایران کم‌نظیر است.^۱

نکته‌ی دیگر هنر و دقت جاویدی است از منظر تاریخی. در به تصویر کشیدن فضای سیاسی آن برده با تمام جزیيات. از تلویزیون گرفته تا دیالوگ‌ها. از طراحی لباس‌ها گرفته تا لحن هنرپیشه‌ها. گویی که همه‌ی اجزاء از خودشان فاصله گرفته‌اند و رقص هنرمندانه‌ی جاویدی بـا دوربین و فیلم‌نامه‌اش به تمام آن‌ها هویت بخشیده است. گفتم فیلم‌نامه، یاد این افتادم که بـسیاری از دنباله‌رهای موج‌نـوی سینما به جای داستان پردازی به یک گستره‌ی مختصر و هیاهوی بیبهوده حول یک اتفاق بـی‌ربط بستنده مـی‌کند، اما جاویدی با مهارت تمام، اجزای فیلم‌ش را لابه‌لای تار و پـود این اتفاق به هـم مـی‌بـافد. و اما مـوسیقی‌اش! نـیما جاویدی از تأثیر مـوسیقی روی ریتم فیلم‌ش غافل نـشده است و یکی از مـحدود دفعاتی بـود که حـس مـی‌کردم مـوسیقی فیلم با من صحبت مـی‌کند و هـر سـکانس رـا به سـکانس دـیگـری و هـر فـریـم رـا به فـریـم دـیگـری متصل مـی‌کـند.

و اما مهمترین نکته! جاویدی از ترمومای همیشگی عاشقان سینما به خوبی استفاده مـی‌کـند. سـرخـپـوـسـتـیـ کـهـ فقط یـکـ شـمـایـلـ وـ تـوـصـیـفـ اـزـ اوـ شـنـیدـهـایـمـ. هـرـگـزـ اوـ رـاـ نـدـیدـهـایـمـ. قـدـ قـصـهـیـ خـودـ رـاـ بـارـ بـایـ سـرـخـپـوـسـتـ بـرـایـ مـاـ عـلـامـتـ گـذـارـیـ کـرـدهـ استـ. اـمـاـ تـاـ لـحـظـهـیـ آخرـ ماـ رـاـ درـ اـینـ تـاهـیـ هوـیـتـیـ نـگـهـ مـیـ دـارـ وـ اـجـازـهـ نـمـیـ دـهـدـ روـایـتـشـ اـزـ نفسـ بـیـفـتـدـ

رـ.ـکـ.ـ بـهـ سـکـانـسـ شـاتـ زـدـنـ روـیـ چـوبـهـیـ دـارـ ۱

سرخپوست

یاسمن میرمحمد | ۹۴

سرخپوستی کـهـ فقط یـکـ شـمـایـلـ وـ تـوـصـیـفـ اـزـ اوـ شـنـیدـهـایـمـ. هـرـگـزـ اوـ رـاـ نـدـیدـهـایـمـ. وـ قـرـارـ هـمـ نـیـسـتـ بـیـبـیـمـ. جـاوـیدـیـ قـمـ بـهـ قـدـ قـصـهـیـ خـودـ رـاـ بـارـ بـایـ سـرـخـپـوـسـتـ بـرـایـ مـاـ عـلـامـتـ گـذـارـیـ کـرـدهـ استـ. اـمـاـ تـاـ لـحـظـهـیـ آخرـ ماـ رـاـ درـ اـینـ تـاهـیـ هوـیـتـیـ نـگـهـ مـیـ دـارـ وـ اـجـازـهـ نـمـیـ دـهـدـ روـایـتـشـ اـزـ نفسـ بـیـفـتـدـ

پـسـ اـزـ اـصـغـرـ فـرـهـادـیـ کـارـگـرـدانـ جـوـانـ زـیـادـیـ بـهـ دـنـبـالـ اـدـامـهـدـادـنـ مـوـجـ نـوـیـ سـینـمـایـ اـیـرـانـ بـودـنـدـ؛ مـثـلـ سـعـیدـ روـسـتـاـبـیـ، هـوـمـ سـیـدـیـ، بـهـرـوـزـ شـعـبـیـ، بـهـرـامـ توـکـلـیـ وـ نـیـماـ جـاوـیدـیـ. نـیـماـ جـاوـیدـیـ درـ نـخـسـتـینـ بـهـرـامـ توـکـلـیـ وـ نـیـماـ جـاوـیدـیـ. اـنـ خـودـ بـاـ نـامـ «مـلـبـورـنـ» درـ یـکـ سـنـارـیـوـ کـمـبـازـیـگـرـ وـ پـرـدـیـالـوـگـ بـهـ وـسـیـلـهـیـ پـرـتـابـ یـکـ «حـادـثـهـ» بـهـ درـونـ دـاـسـتـانـ وـ اـبـجـادـ یـکـ هـمـهـمـهـیـ ذـهـنـیـ بـرـایـ تـماـشـاـگـرـ سـعـیـ درـ تـقـلـیدـ اـزـ فـرـیـمـهـایـ فـرـهـادـیـ رـاـ دـاشـتـ کـهـ بـهـ شـکـسـتـ اـنـجـامـیدـ.

فـاـصـلـهـیـ دـوـمـینـ سـاخـتـهـیـ جـاوـیدـیـ بـاـ آـنـ رـوزـهـاـ فـقـطـ پـنـجـ سـالـ اـسـتـ. اـمـاـ گـوـیـیـ هـمـچـونـ سـفـرـیـ درـ زـمـانـ، درـیـچـهـیـ نـگـاهـ جـاوـیدـیـ نـهـ بـهـ سـینـمـاـ، کـهـ بـهـ جـهـانـ پـیـرـامـونـشـ تـغـیـیرـ کـرـدهـ اـسـتـ. اـنـ نـخـسـتـینـ نـقـطـهـیـ قـوـتـ سـرـخـپـوـسـتـ نـمـیـتـوانـمـ شـرـوعـ کـنـمـ چـونـ بـهـ عـقـیدـهـیـ مـنـ اـینـ فـیـلـمـ چـنـدـینـ فـاـکـتـورـ خـیـلـیـ قـوـیـ دـارـدـ کـهـ بـهـ طـورـ هـمـوـزـنـیـ اـرـشـمـنـدـ هـسـتـنـدـ. اـمـاـ تـأـثـیرـگـذـارـتـرـینـ بـخـشـ اـینـ فـیـلـمـ بـهـ عـقـیدـهـیـ طـراـحـیـ صـحـنـهـ وـ فـیـلـمـبـرـدـارـیـ آـنـ اـسـتـ. درـ سـینـمـایـ اـیـرـانـ مـعـمـلـاـ بـهـ پـیـوـسـتـگـیـ بـینـ قـصـهـ وـ صـحـنـهـ تـوـجـهـیـ نـمـیـشـودـ. درـ نـتـیـجـهـ صـحـنـهـآـرـایـیـ یـکـ سـکـانـسـ هـیـچـ هـمـاهـنـگـیـ اـیـ بـهـ رـوـایـتـ نـدارـ وـ نـمـیـتـوانـدـ مـخـاطـبـ رـاـ درـ گـیرـ قـصـهـ کـنـدـ. اـمـاـ جـاوـیدـیـ بـهـ خـوبـیـ درـ اـینـ فـیـلـمـ بـهـ اـینـ تـواـزنـ تـوـجـهـ دـاشـتـ وـ اـزـ آـنـ بـهـرـ گـرـفـتـهـ اـسـتـ. نـمـاهـاـ بـهـ مـوـقـعـ شـرـوعـ مـیـشـونـدـ وـ پـیـاـنـ مـیـبـانـدـ. دـوـبـیـنـ نـیـزـ اـزـ جـایـ درـسـتـیـ مـیـرـوـدـ وـ دـرـ نـقـطـهـیـ منـاسـبـیـ مـکـثـ مـیـکـنـدـ. درـ سـرـخـپـوـسـتـ هـمـچـنـینـ بـهـرـگـیرـیـ اـزـ شـخـصـیـتـپـرـدـازـیـ بـهـ طـرـزـ منـاسـبـیـ اـسـتـ؛ـ یـعـنـیـ هـمـ

است، فریب و دغلى بیش نبوده.» اما دلیل ستایش سرخپوست هیچ یک از موارد بالا نیست، بلکه این است که جاوایدی به مخاطب خود احترام می‌گذارد و به او اعلام می‌کند که برای تماشای دریچه‌ی یک نگاه روی پرده‌ی نقره‌ای، باید باهوش‌تر از همیشه باشد. این است که باید برای سرخپوست ایستاد و کف زد.

ر.ک. به سکانس بوییند مداد ۲





شورای صنوفی دانشکده
مهندسی کامپیوتر و فناوری اطلاعات



دانشگاه صنعتی امیرکبیر
(پلی تکنیک تهران)



دانشکده مهندسی
کامپیوتر و فناوری اطلاعات

پویش علاقه‌ی ماست به نوشتن، به آگاهی...